



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

کرم

دارنده و نویسنده: کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم

سال یکم
شماره چهارم
نیمه دوم اردیبهشت
۱۳۲۲
بهای سالانه در همه جا ۱۳۰ ریال
(از کمپیزان ۱۰۰ ریال)

از همگی پیشگی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله زار - کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۴۶

چاپخانه فردوسی

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

۱۴۵	ص	هر کسی نخست باید بخود پردازد
۱۴۶	>	یکم دیماه وداستانش (۴)
۱۵۴	>	شرق ، غرب ، شمال ، جنوب
۱۵۵	>	سه گفتار از آقای خراسانی
۱۵۶	>	در پیرامون قرآن
۱۶۳	>	حافظ چه میگوید ؟
۱۶۴	>	دغلکاری و هوچگیری
۱۶۷	>	از ارومی می نویسند
۱۶۸	>	از بشتیبانان پیمان (آقای امام)
۱۶۹	>	آفتاب حقایق یا دروغ رسوا
۱۷۷	>	تباهی مغزها بکجا انجامیده
۱۷۸	>	از مردان تاریخی (شیخ ابراهیم زنجانی)
۱۷۹	>	نامه سرا پا راستی
۱۸۰	>	چرا آیین را دوباره چاپ نمی کنیم ؟
۱۸۵	>	گزارش جهان

آگاهی

آقای غلامعلی سیروس که یکسال بیشتر راهبر (مدیر داخلی) پرچم بود اخیراً بی آنکه حسابی دهد کناره جسته و با اینحال بهر که می رسد میگوید : هفت ماه طلب دارم حقوق مرا نیدهند. اینست نخست بخواستاران و نمایندگان آگاهی می دهیم که دیگر او را دخالتی در کارهای پرچم نیست . دوم بخود او پیام می فرستیم :

۱. شما چیزی از اداره طلبکار نیستید حقوق شما تا آخر دیماه حساب شده و پس از آن هم بموجب دفتر خودتان که در دست ماست دو هزار و هشتصد ریال بول در پای شماست که بیش از اندازه حقوقتانست . بهر حال بیائید حساب دهید که اگر طلبکار در آمدید هر چه باشد نقد پردازیم . اینکه دفاتر را تحویل نداده حساب را تسویه نکرده رفته اید چه عنوانی دارد ؟ . . .

دوم چنانکه خودتان می دانید از کاغذ ها که در تحویل شما بود کم آمده . سه بند کاغذ روزنامه کمست . از چهار ورقی از هر بندی ۵۰ برگ ، ۳۰ برگ ، ۱۰ برگ کشیده شده ، و آن روز که اینها دانسته شد شما رفتید و دیگر نیامدید بیائید اینها را توضیح دهید .

دفتر پرچم

شماره ویژه پرچم

سال یکم شماره چهارم

نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۲۲

در هر ماهی دو شماره بیرون آید

آفرید گارا بنام تو و در زینهار تو



هر کسی نخست باید بخود پردازد

کسانی چون گفته‌های مارا می‌شنوند بایک‌زبان خورده گیری چنین می‌پرسند: «اینها چگونه پیش خواهد رفت؟».

می‌گوییم: «آنگونه که دیگر آمیغها پیش‌رفته. از نخست برای پیشرفت اینگونه جنبشها یگراه بیشتر نبوده. بخردان و پاک‌درونان پذیرند، و مردانه بیاری و پشتیبانی برخیزند، و دست بهم‌داده نابخردان و ناپاکان را که ایستادگی مینمایند نابود گردانند. از نخست راه این بوده و کنون همین خواهد بود.»

آنگاه شمارا چکار باین پرسشست ۱۶. هر کس نخست باید بخود پردازد، نخست باید در اندیشه خود باشد. سخنانیست سراپاراست و سرا بسود جهان، شما اگر روان درست و خرد آزاد میدارید باید تشنه وار پذیرید و در راهش بکوشید، نه آنکه به پرسشهای نابجا برخیزید.

این یکی از نادانیهای ایرانیانست که هر کسی نیکی را از دیگران میخواهد. هر کسی خود پاک و نیکست و آن دیگرانند که بدند و باید نیک کردند.

یکم دیمه و داستانش

- ۴ -



پس از شام خوردن سه تن افسران (بخش آذر ، سیفی ، صرافان) بمابد رود گفته بانظامیان بدژبانی رفتند ، و این يك اندوهی درما پدید آورد . لیکن خونردی نشان داده بگفتگوهای برداختیم :

جوانان پیشامد را بسیار كوچك گرفته بشوخی هایی می برداختند . یکی می گفت : هر چه میخواهد باشد ، ما کارمان را کردیم . دیگری می گفت : ما راه دوری را پیموده برای چنین نشستی می آمدیم و اکنون چه بهتر که نشست ساعت ها برپا باشد و شب را با هم گذرانیم . دیگری می گفت : من سبکبار شدم که شعرهای خودم و

بدرم را آورده سوزانیدم . دیگری می گفت من چون کتابی نداشتم عکس قاتانی آتشاعرك دلک را در آوردم و بآتش انداختم .

بدینسان سخنانی می رفت تا خواب چیره گردید ، و همگی پهلوی هم دراز کشیده بخواب رفتیم . بامدادان ازخانه سماور و نان برای ما آوردند و از آنسوی آقای کلاتر نیز پاسداری کرده زودتر آمده بود که ما را از آنجا زودتر روانه در دادند . این بود دراطافی کسانی را بیاز پرس نشاند که تا از یکایک جوانان باز پرس شود و پرونده پدید آید .

شگفت آنکه آقای کلاتر از خوانندگان پیمان بوده . در دامغان با آقای نیری آمیزش داشته و شماره های پیمان را از او درمی یافته ، و اکنون افسوس میخورد که چنین داستانی پیش آمده . از من می پرسید : « شما که قانون را بهتر از دیگران می دانید . چرا بایستی این کار بشود ؟ » گفتم : « چکاری شده ؟ » گفت : « مگر اجتماع در حکومت نظامی ممنوع نیست ؟ » . گفتم : نه هر اجتماع . و آنکه در قانون می گوید : اگر يك اجتماعی مورد بدگمانی شد پلیس بآنها اخطار می کند که پراکنده گردند و اگر گوش ندادند در آن هنگام است که جلب تواند

کرد. شما نه تنها با اخطار نکردید، من خود خواستم نشست را بهم زخم نگزاشتید. گفت: دستور ما آن بود. گفتم: پس خلاف قانون را شما کرده اید نه ما. این شما باید بمحاکمه کشیده شوید نه ما. این پرونده که تدوین می کنید برای خودتانست نه برای ما. چون باینسختن پاسخی نداشت گفت: «می دانید که ما نمی توانیم دستور مقامات بالا را با اجرا نگزاریم»، و چون رفتارش پاسدارانه و نرم رویانه می بود من نیز نخواستم بیش از این ایراد بگیرم.

تا ساعت ده و نیم پرونده پایان یافته، ما را بفرمانداری نظامی فرستادند. در راه سه تن دیگر نیز از جوانان را که از شاگردان مدرسه پایوری شهربانی هستند (آقایان افتخار زاده، عمادی، منزوی) از ما جدا گردانیدند و سیزده تن بازمانده را که نامهایشان (از روی ابجد) در پایین آورده میشود بفرمانداری نظامی رسانیدند:

پروین، جوانشیر، حشمتی، حکیم شوشتری، دادپرور،
رحیمی، ریاضی، سروش، سیروس، عقیلی، عودت،
کسروی، وحدت.

در آنجا نیز ما را با پرونده بنزد دادستان و باز پرس که در پهلوی همان عمارت جایگاهی دارند فرستادند. به جوانان در اطلاق دفتر جادادند و مرا به نزد آقای دادستان راه نمودند. میخواهم خوانندگان این دادستان و باز پرس را نیک شناسند. این یک نمونه است که توده بدبخت ایران با همه آلودگیهایی که پیدا کرده، و با آنکه بدآموزیهایی گوناگون آتش برایشه نیکجویی و مردانگی زده، باز این توده بیکیبار شایستگی را از دست نداده و هستند آنانکه نیکی خود را نگه داشته اند.

آقای دادستان که سپس دانستم نامشان «سرهنگ نامور» است و آقای معظمی باز پرس که از جوانان با فهم و دانش عدلیه است و من او را میشناختم با یک آرامش مرا پذیرفتند و آقای دادستان چنین آغاز سخن کرد:

«آقا من شما را ندیده بودم. ولی میشناختم که خود قاضی بوده و اکنون از وکلای درجه یک هستید. با اینحال چرا بایستی چنین جرمی رخ دهد...»
گفتم: جرمی رخ نداده است.

گفت: «مگر اجتماع در زمان حکومت نظامی ممنوع نیست...»

گفتم: نه هر اجتماع. آن اجتماع ممنوعست که بزبان دولت و امنیت عمومی باشد. اساساً وضع قانون حکومت نظامی در زمینه آن گونه اجتماعهاست. و آنگاه اگر هر گونه اجتماع ممنوعست پس اجتماع مجلس شورا چه حالی دارد؟ شما خودتان اکنون اجتماع دارید؟ ... از این گذشته اگر استناد بماده ۱۰ قانون حکومت نظامیست در آن ماده قید صریح هست که باید پلیس اخطار کند و اگر اخطار مؤثر نیفتاد پس از آنست که می تواند به جلب و توقیف پردازد.

گفت: « مگر شما اخطار نکردند؟ ... »

گفتم: نه تنها اخطار نکردند. من خود خواستم نشست را بهم زانم نگزاردند، و این موضوع را، هم کلاتر و هم افسر دژبان در راپورتهای خود تصریح کرده اند. زیرا نوشته اند: چون از پیش دستور جلب داشتیم جلب شان کردیم. من بسیار خشنودم که هر دوی ایشان حقیقت را پوشیده نداشته اند. پس از همه اینها ما این جلسه را از دو هفته پیش در روزنامه آگهی داده بودیم و یک نشست نهانی نبود. کلاتر در راپورت خود نوشته که رفتیم در خانه باز بود و بالا رفتیم و گوش دادیم گفتگوهای اخلاقی و دینی در میان بود - چنین نشستی چه ربط بقانون حکومت نظامی دارد؟

در برابر این سخنان ایشان خاموش شدند و من چون برخاستم آقای معظمی گفته بود: این دفاع قویست و با این پرونده کسی را نتوان بازداشت. اینان باید رها گردند. دادستان نیز آن را پذیرفته و عقیده به رهایی ما اظهار کرده بود. ولی چون نتیجه دیر شد من دوباره باطابق دادستان رفتم. آقای معظمی گفتند دادستان پرونده را برد که با آقای سرتیپ عمیدی گفتگو کند. عقیده ما به بیگناهی شماست. ولی چون کسانی در پیش آمد ۱۷ آذر دخالت کرده اند و دولت در باره آنها نظر دیگری دارد نمیدانم شما در آن پیش آمد دخالت داشتید یا نه؟ گفتم: ما هیچ دخالتی نداشتیم و با دولت نیز رابطه مان بیطرفانه بوده است.

پس از این آگاهی ما چشم براه بودیم که دستور رهایمان رسد. ولی دیدیم آقای دادستان پیام فرستاده که خواهشمندم ناهار را آنجا بخورند. چون در آن میان آقایان واعظپور و آخشجی و پسر م جلال در پیرامون مامی بودند و می آمدند و می رفتند در زمان چلو کبابی از بازار آوردند و ما ناهار را در آنجا خوردیم. پس از ناهار چون آقای دادستان باطابق خود باز گشتند من نیز رفتم و

ایشان چنین پرسیدند : « مگر شما با دولت بد بوده اید ؟ » . گفتیم : با دولت بد نبوده ایم . ولی با خود آقای سرتیپ عمیدی چرا . گفتند : « چطور ؟ » . گفتیم : چند سال پیش من برای انجام يك كار وكالتی بشیراز رفتم . گفتگو بر سر چهارده پارچه ده و طرف گفتگو آقای حسنعلی حکمت بود . چون کسی درشیراز وكالت رعایا را نپذیرفته بود بتهران آمده بمن وكالت دادند و قرار شد بدشتستان برویم که در آنجا وكالتنامه از همگی رعایا تنظیم گردد . ولی درشیراز چون آقای سرتیپ عمیدی فرمانده آنجا بود و هواداری سختی از حسنعلی می نمود مرا نگذاشت به دشتستان بروم . یکماه درشیراز ماندم و چون از کوشش و گفتگو نتیجه بدست نیامد بازگشتم ، و با آنکه از هشتاد هزار ریال حق الوکاله (که چهل هزار ریال آن بایستی نقد پرداخته شود) بی بهره گردیده بودم ، باز بشیوه همیشگی خود بردباری و خونسردی نشان دادم . ولی پیداست که آقای عمیدی گناه مرا نبخشیده و از اینکه یکماه هرروز بایشان زحمت می دادم و از یکمشت رعایای بی پناه هواداری می نمودم کینه ای در دل ایشان پدید آمده بوده . از این گذشته چون ما پرچم را آغاز کردیم يك گفتاری از شیراز رسیده و در روزنامه چاپ شده بود که سپس دانستیم هواداران آقای ناصر قشقایی فرستاده اند و در آن خرده گیریهایی از رفتار آقای عمیدی شده بود . اینهاست آنچه آقای سرتیپ عمیدی را رنجیده گردانیده ، و گرنه ما را با دولت داستانی در میان نیست .

ایشان بخاموشی گراییدند . ولی من چگونگی را دانسته . پیام با آقای سرتیپ فرستادم که میخواهم ایشان را ببینم ، و چون برای دیدن ایشان بدفتر فرمانداری نظامی رفتم يك داستانی رخ داد که بیکبار پرده از روی رازهای نهانی برداشت : زیرا چون نشستم روی میزی نامه ای دیدم که با آقای نخست وزیر نوشته شده . من چون بامدادان تلگراف فوری با آقای نخست وزیر فرستاده بودم آنرا به جریان اداری انداخته از فرمانداری علت بازداشت ما را پرسیده اند و اینها پاسخ میدهند که « از ماده ۵ قانون حکومت نظامی استفاده شده » ، نخست در شکفت شدم که تلگراف فوری مرا که بخود آقای قوام بود ، بجریان اداری انداخته اند ، و این مرا بگمان انداخت که آقای قوام کینه از من در دل داشته و این پیشآمد با آگاهی ایشانست .

دوم عنوان ماده ۵ مرا تکان داد . زیرا چنانکه نوشتیم آنماده در باره

دسانیت که « سوءظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود ». این عبارت خود ماده است. این ماده کجا و داستان ما کجا ؟
و آنگاه کسانی را که بموجب آن توقیف می کنند چنانکه دستور خود ماده است « هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود » باید در بازداشت بمانند تا حکومت نظامی پایان یابد و آنگاه بتحويل عدلیه دهند تا بیاز پرس و رسیدگی آغاز کند

دانستم داستان نه آنست که ما اجتماع داشته ایم و شهرستانی یا فرمانداری نظامی، چون معنی راست قانون را نمیدانند ما را باینجا کشانیده اند. بلکه اینست که يك كینه بزرگی ز ما در يك دلی هست - دل آقای قوام، یاد دل آقای سپهبد، یا دل سرتیپ عمیدی یا دل آقای سرتیپ مقدم - و آن کینه است که بکار افتاده و ما را باینجا کشانیده و نمیخواهد باین زودی رهامان گرداند. اینست تا کنون بماده ۱۰ استناد می کردند، و چون ما بآن پاسخ دادیم و دادستان و باز پرس آن پاسخ را پذیرفتند، این بار ماده ۵ را پیش کشیده اند، و معنی این ماده آنست که ما در زندان بمانیم چندانکه فرمانداری نظامی تهران پایان یابد. فرمانداری نظامی تهران کی پایان خواهد یافت ؟ ... هنگامیکه جنگ اروپا پایان پذیرد و سپاهیان همسایگان از این کشور بروند، جنگ اروپا کی پایان خواهد پذیرفت ؟ ... آنرا خدا میداند چه بسا که ده سال دیگر همچنین برپا باشد. پس باید گفت: زمینه بند و زندان ده ساله برای ما چیده اند! در اینجا بود که پیشامد در نظر من بسیار بزرگتر گردیده رنگ خود را تغییر می داد.

هنگامیکه باین اندیشه ها برداخته بودم دیدم دادستان با باز پرس از در درآمدند، و دورتر از من روی صندلیها نشستند، و در همان هنگام سروان ربیع مدیر دفتر فرمانداری نظامی از اطاق آقای سرتیپ عمیدی بیرون آمده يك نوشته ای را که ماشین کرده بودند بجلو دادستان گذاشت. دادستان چون نگریست بسا يك خشم و تندی و با آواز بلند چنین گفت: « اگر بامنست من می گویم اینها را برخلاف قانون توقیف کرده اند باید همین الان آزاد شوند ». من دانستم نوشته در باره ماست. سرتیپ عمیدی بدستاویز ماده ۵، بوفق دلخواه خود، قرار بازداشتی در باره ما دیکته کرده و آنرا نوشته و پاك نویس کرده و میخواهند بازور بامضای دادستان و باز پرس برسانند. ولی دادستان نيك نهاد زیر بار تحکم نسرود.

چون او ایسغن را با آن تندی و بلندی گفت و سروان ربیع باز گشته دید من نیز در آنجایم چنین پاسخ داد: « بسیار خوب! همان را بنویس! ». ولی چون دادستان خامه برداشت بنویسد جلوش را گرفته چنین گفت: « بهتر است با خود تیمسار گفتگو کنید ». این را گفت و دادستان و باز پرس را با طاق تیمسار برد. من آواز آنها را نمی شنیدم ولی سپس دانستم سرتیپ عمیدی به دادستان گفته: دولت درباره اینها يك نظر سیاسی دارد. شما افسر هستید باید تابع امر دولت باشید. او پاسخ داده: « من افسرم در سر باز خانه، و در آنجا است که باید تابع امر دولت باشم. اما در اینجا که مرا پشت میزدادستانی نشانده اید باید تابع قانون باشم ». معظمی آن جوان کرد نفر از گفته: « شما مرا از عدلیه خواستید باین شرط آمدم که در عقیده آزاد باشم و اکنون که چنین است مرا بعدلیه باز گردانید ». تیر آقای سرتیپ بسنگ خورده و آنها را بزیر تحکم کشیدن نتوانسته است.

چون گفتگوی آنها پایان یافت و بیرون رفتند سروان ربیع مرا با طاق سرتیپ عمیدی راه نمود، و چون وارد شدم آقای سرتیپ با يك قیافه بازی مرا پذیرفته چنین گفت: « جای بسیار تاسف است که چنین حادثه ای رخ داده؟! ». چرا اینطور شده؟! ». گفتم: جای تاسف نیست. يك لغزش از کلاتری سر زده بود و جبران گردیده. دادستان اظهار عقیده کرده و پرونده پایان یافته و اکنون ما باید رها کردیم. گفت: بلی. ولی چون من در این موضوع دخالت نداشته ام و دستور را تیمسار سپهد احمدی (وزیر جنک) داده اند تصدیق می فرمایید که باید بایشان مراجعه کنیم و اجازه بگیریم و من الان سوار شده می روم خودم بایشان مذاکره کنم و شما تا غروب آزاد شده تشریف ببرید ». من دیگر پاسخی ندادم و اساساً در برابر چنین سخنان دورنگی نیاز بیاسخی ندیدم. این بود بر خاسته باز گشتم.

آقای سرتیپ سوار شده رفت و پس از یکساعتی باز گشت، و چون آقای واعظپور و دیگران بیابی میرفتند و می پرسیدند چنین گفته بود: « تیمسار سپهد با من آمدیم او رفت به هیئت وزراء و من آمدم که يك نامه ای تهیه کرده با آن پرونده ببرم که در هیئت وزراء مطرح شود ». مرا خنده گرفت که میخواهد ما را فریب دهد. چنین داستانی چه ربط دارد که در هیئت وزیران طرح شود. هر چه بود خون سردی نمودم و داستان ماده ۵ را نیز پوشیده داشته بجوانان

با آقای واعظپور نگفتم در آن میان دانستیم که دادستان را نیز بهیشت وزیران خواسته اند. در ساعت هفت و نیم که نیمساعت بیشتر وقت آزاد نداشتیم پیامی از آقای دادستان رسید که امشب را در آنجا بمانند.

جوانان از این پیام تکانی خوردند. زیرا بسیاری از آنان بخانه‌هاشان آگاهی نداده امید می‌داشتند که شب را بخانه‌های خود باز خواهند گشت. از آنسوی ما رختخواب و پوشاک برای خوابیدن هیچی نداشتیم و در آن نیمساعت نمی‌توانستیم از خانه بخواهیم. آقای واعظپور و دیگران سراسیمه شدند. گفتم: شما تنها آن کنید که شامی از بازار برای ما فرستید و خود نیز هرچه زودتر بخانه‌هاتان روید. در اندیشه ما نباشید. بهر حال است ما این شب را بسر خواهیم برد.

در آن میان افسر نگهبان که من نامش را نیز نمیدانم با ما مهربانی و پاسداری نموده سالون «دیوان جنایی» را برای ما آماده گردانید. این سالون بزرگست و چون پنجره‌های بزرگ و بسیار دارد برای نشیمن زمستان سازشی نداشت. بویژه که ما رختخواب نیز نداشتیم. چیزیکه هست آن سالون پاکیزه می‌بود و میز و صندلیهای تازه میداشت و یک بخاری بزرگی در میانه می‌سوخت. افسر نامبرده گفت: دو تن نظامی را با ذغال در اختیار شما می‌گذارم آنها را بقراولی بگمارید که نگزارند بخاری خاموش گردد و شما سرما خورید.

از مهربانی او سپاسمندی نمودیم، و چون شام آوردند خوردیم همگی در گرد میز بزرگ سالون نشسته بگفتگو پرداختیم. من گفتم: این گرفتاری که ما پیدا کرده‌ایم یکی از هزارها بلکه میلیونها میوه تلخ آلودگی توده است. در این توده بدبخت اگر آزادی پیش می‌آید آن میشود که چندماه پیش دیدید و ماهمگی از آن بیزار بودیم، و اگر آزادی از میان می‌رود بدینسان ستمگران دست بستم باز می‌کنند. شما بجای آنکه اندوه خودتان را خورید در اندیشه همگی توده باشید. این گرفتاری ما بیش از یکشب و دو شب نیست. ولی گرفتاری توده بدبخت همیشگیست. شما با خدا پیمان بندید که نیروهای جوانی خود را در راه رهایی توده بکار برید و راه آن همان کوششهاست که ما آغاز کرده‌ایم. از آن کوششها باز نگردید. سپس بخواهش جوانان سخن از داستان مشروطه بمیان آوردیم و سه ساعت کمابیش در پیرامون آن میز بزرگ نشسته این گفتگوها کردیم. سپس چون شب گذشته بود در گرداگرد بخاری، هر کدام جایی گرفته دراز کشیدیم و پالتوها را

زوبوش گردانیده خوابیدیم . اگر چه آسوده نبودیم ولی چندان سخت نگذشت ، و باهمه سردی سالون ، چون از پیش خود را برای ایستادگی در برابر سرما آماده ساخته بودیم آسیبی ندیدیم ، و بامدادان هنوز روشنایی آغاز نشده بود که با آواز سمور و چایی که از خانه فرستاده بودند بیدار شدیم .

هنگامیکه چایی میخوردیم یکی دو تن از جوانان نزدیک من نشسته سخن می راندند . یکی گفت : این نتیجه آن گفتارهایست که درباره سرلشکر معینی و دیگر افسران گریزنده نوشتید . این افسران بزرگ همه باهم مربوطند و تعصب یکدیگر نگه می دارند .

دیگری گفت : شما از خود عمیدی تیز بد نوشتید . سومی گفت : از همان

سروان ربیع چند بار بد نوشته بودید .

من گفتم : مثلی برای شما آورم : بیست سال پیش که در تبریز بودم یکی از آشنایانم شب برای خوابیدن به پشت بام رفته ولی افتاده و پایش شکسته بود . من چون بدیدنش رفتم بخود نکوهش می کرد و چنین می گفت : « من چکار در پشت بام داشتم ؟ چرا بایستی در اطاق نخواستم ؟ » . من گفتم : این سخن بی جاست . آدم در زندگی به پشت بام هم رود و گاهی اتفاق افتد که بیفتد و پایش بشکند . در زندگانی آسیب های گوناگون هست . آدم گاهی بیمار گردد ، بکروز افتاده پایش شکند ، بکروز بگیر ستمکار افتد ، بکروز جیب بر پولش را برد . همه اینها در زندگی هست ، و هر کدام که پیش آمد باید چاره کرد . نه اینکه بنکوهش خود یا دیگری پرداخت .

اکنون در این پیشآمد نیز بیجهت بجا های دوری نروید . این هم یکی از آسیبهای زندگیست که پیش آمده و باید چاره کنیم . ما آنروز که روزنامه آغاز کردیم برای این بود که بد کارهای سرلشکر معینی و دیگران را بنویسیم ولی می دانستیم که این کار دشمنها پدید خواهد آورد . نیز میدانستیم که اگر بکروزی فرصت پیدا شود کسانی از ما بکینه جویی خواهند برخاست . لیکن هیچک از اینها جلوگیری آن نوشته های ما نتوانستی بود . اکنون هم از گذشته بشیمان نیستیم ولی باید برهایی خود کوشیم . دیروز من کار را به طبیعت واگزارده نکوشیدم ولی امروز بکوشش خواهیم پرداخت .

شرق ، غرب ، شمال ، جنوب

چنانکه خوانندگان میدانند ما پارسال در روز نامه پرچم درباره نامهای فارسی شمال و جنوب پرسشهایی از خوانندگان کردیم و یکرشته پاسخهایی رسید که در روزنامه بچاپ رسانیدیم . ولی اینکه کدام پاسخ راست تر بود نوشتیم و اینکه نتیجه را در اینجا می آوریم :

از همه پاسخهایی که رسید دوتاراست بود : یکی پاسخ آقای نادری از تهران دیگری پاسخ آقای مسعود همایون از همدان ، وچنانکه این دوتن نوشتند نامهای چهارسو در فارسی چنین بوده :

شرق : خوراسان ، غرب : خورروان (خاور) ، شمال : باختر ، جنوب :

نیمروز .

اینها نامهاییست که در زمان ساسانیان بکار می رفته و خود یکداستان تاریخی می دارد که باید در جای دیگری بازنماییم . در اینجا سخن آنست که آیا می توان امروز این چهار نام را در نوشته های خود بکار برد و شناخته گردانید ؟ . . . چنانکه خوانندگان میدانند اکنون چند دشواری پدید آمده زیرا :

۱) خراسان امروز نام يك استانی گردیده که دیگر نتوان آنرا در معنی

شرق بکار برد .

۲) خورروان یا خاور که نام غرب می بوده فرهنگستان آنرا نام شرق

گردانیده و در روزنامه ها و نوشته های دولتی باین معنی شناخته گردیده .

۳) باختر که نام شمال بوده فرهنگستان در معنی غرب شناخته گردانیده .

۴) نیمروز بمعنی نیمه روز یا ظهر است که ما باین معنی نیز نیازمندیم ، و

چون ما بر آنیم که يك واژه را جز در يك معنی بکار نبریم اینست برای جنوب بوژه دیگری نیاز خواهیم داشت .

باید در این باره بگفتگوی گشاده و درازی پردازیم و اگر خوانندگان هم

چیزی می اندیشند بنویسند . در یکی از شماره های آینده گفتار آقای مسعود مقدم را

درباره داستان تاریخی این چهار نام خواهیم آورد که سپس درباره نامها و اینکه

امروز چه باید بکنیم بسخن پردازیم .

سه گفتار از آقای خراسانی

- ۱ -

در پارسی صفت را «زاب» و موصوف را - «زابنده» میتوان گفت و می توان کنش لازم آنرا زابیدن و کنش متعدی را زابانیدن و زاباندن آورد (به پیروی از بوعلی در دانشنامه کنش را در فعل بکار برده ام ولی میتوان بجای کنش کارواژه گفت). در پارسی میان زاب و زابنده (صفت و موصوف) چیزی نمیکنجد با يك زیر زاب به زابنده می پیوندد مانند شاخ دراز همچنین در پارسی میان مضاف الیه و مضاف چیزی نمیکنجد با يك زیر مضاف الیه به مضاف می پیوندد مانند شاخ گاو.

گفتگو آنجا است که نامی زاب و مضاف الیه هر دو داشته باشد زاب و مضاف الیه هر دو را که بآن نام نمیتوان پیوست باید دید کدام جلو میرود؟ در پارسی زاب جلو میرود مانند شاخ دراز گاو. اگر بگوئیم شاخ گاو دراز دراز زاب گاو میشود نه زاب شاخ. اگر بخواهیم نو زاب دانشگاه باشد باید بگوئیم دانشگاه نو تهران نه دانشگاه تهران نو زیرا در عبارت دومی نو زاب تهران میشود.

در عربی مضاف الیه جلو میرود. باید گفت «جامعة تهران الجديده» پس «آقای گرامیم» را بتازی باید گفت «سیدی العزیز» نه «سید عزیزی» برخی از پارسی زبانان تازی دان یا تازی زبانان پارسی دان این را ندانسته پارسی را بتازی و تازی را پیارسی نادرست در آورده اند.

احمد خراسانی

پروچم: اینکه آقای خراسانی بجای واژه فعل «کنش» یا «کارواژه» را پیشنهاد کرده اند ما «کارواژه» را بهتر می شماریم و از این پس در همه جا این را خواهیم آورد که بجای اسم نیز «نام واژه» بگوئیم.

در باره «زاب» بمعنی صفت ما بچنین واژه ای نیازمند بودیم. زیرا «صفت» را گذشته از آنکه در دستور (یا صرف و نحو) بکار می بریم در گفتگو نیز آن را می آوریم. در حالیکه نامی از فارسی برایش نمیداشتیم. اینست آن را نیز می پذیریم و بدانسان که آقای خراسانی پیشنهاد کرده اند باید آنرا برویه کارواژه انداخته جدا شده ها بیاوریم: «آدمی باید با راستی و درستی زابد» (متصف شود) «مردی می بود با دانش و هنر زابنده».

در باره چگونگی آوردن زاب و زابنده نیز یادآوریهای آقای خراسانی بجاست و باید در نوشتن پیروی از آنها شود.

در پیرامون قرآن

چنانکه بیشتر خوانندگان آگاهند ما در شماره ۹ سال ۷ پیمان که بازپسین شماره آنمهنامه می بود سخنانی در پیرامون قرآن نوشته چنین گفتیم :

« ما پیغمبر اسلام را برانگیخته راستگویی میشناسیم ، قرآن نیز کتاب خدایی بوده . » یکی از خوانندگان درادومی که نام خود را پنهان داشته و نوشته خود را با دست آقای محمود عمادی فرستاده باین جمله ها خرده گرفته و با يك تندی بی اندازه ایرادهای بسیاری بقرآن شمرده .

این خرده دیر چنین میداند که من در نوشتن آن دو جمله « تصدیق بلا تصور و باد ماگوژی » کرده ام ، و گرنه قرآن « مخالف با علم ، مخالف با عقل ، مخالف با تاریخ ، مخالف با موازن اخلاقیست . . . » و ما چون بر آنیم که هیچ ایرادی را بی پاسخ نگزاریم من باین گفتار می پردازم :

من بخرده گیر ایراد نمیگیرم که چرا بنوشته من خرده گرفته . ایراد نمیگیرم که چرا درباره قرآن چنین باوری می دارد . خرده گرفتن گناهی نیست و آن باور جز نتیجه گمراهی نمی باشد . ایراد من آنست که چرا بآن تندی ناپجایی برخاسته !! چرا چنان زبان ناشاینده ای بکار برده ؟ : قرآن گلستان سعدی یا مثنوی ملای رومی نیست که در خور چنین ناپاسداری باشد ، و پیغمبر اسلام بکمرد بسیار بزرگواری می بوده که اگر کسی او را به برانگیختگی شناسد باز باید پاسداری نماید .

اینکه پنداشته است من دماغوژی (یا مردم فریبی) کرده ام این نیز بسیار ناپجاست . من در کجا مردم فریبی کرده ام که در اینجا کنم ؟ . مگر من نیستم که بهمه کیشها ایرادهای آشکار می گیرم و پروای کسی با چیزی نمیکنم ؟ . من آنچه نوشته ام راستست و باز مینویسم ، « ما پیغمبر اسلام را برانگیخته راستگویی می شناسیم . قرآن نیز کتاب خدایی بوده . » این گفته نیز از روی يك بنیاد است .

آقای خرده گیر چرا بیاد نمی آورد که پیغمبر یکتا همچو دیگران می بود . پس چشد که از میان عرب یا از میان دیگران کسی جز او زشتی بت پرستی را در نیافت و بکندن بنیاد آن بر نخاست ؟ . قرآن بکرشته از آمیغهای بسیار ارجدار زندگی را در بر میدارد ، چشد که دیگری آنها را یاد داد ؟ . اسلام هزار سال بخش بزرگی از جهان را راه برده ، چه شد که دیگری چنان راهی باز نکرد ؟ . این

کارها اگر بر خود تواند بود چشد که يك مرد ديگر نه توانست ؟ پس از زمان پيغمبر صد کس بنام پيغمبري يا مهد پيگري يا عنوان ديگري برخاسته آيا کدام يکي کاري توانسته ؟ ! در همان زمان پيغمبر مسيلمه برخاست و شما گفته ها و کارهاي او را با گفته ها و کارهاي پيغمبر اسلام بتراز و گزاريد ، اگر مسيلمه دور است با گفته ها و کرده هاي سيد باب و ميرزا حسينعلي بهاء بسنجيد .

شما هنوز ندانسته ايد که بر انگيختگي همچون پزشکی و ديگر کارهاي مایه دار دروغ بردار نيست ، و کسيکه بدروغ و بسر خود بچنين دعوايي برخاست در ماند و رسوا گردد . شما چنين انگاريد کسي پزشک نيست ولي خود را پزشک مي نامد ، آيا چکار کند ؟ نه آنست که چون خود چيزي نميداند گوش بدهان مردم دوزد و هر چه از آنان شنيد يا هر چه از يك پزشکي ديد پيروي کند ؟ ! نه آنست که در اندک زماني مشش باز شود و هر کسي دروغگويي او را داند ؟ ! بر - انگيختگي نيز همان حال را دارد و يك کسي که بدروغ خود را بر انگيخته ناميد نداند چه کند و چه گويد و هر چه از اينجا و آنجا ياد گرفته براي خود سرمايه سازد و هر چه از بر انگيختگان گذشته شنيده بمانده سازي کوشد . چنانکه سيد باب و بهاء الله همين رفتار را کرده اند .

اگر آنان راستي را بر انگيخته خدا بودند ي باستي با گمراهيهاي زمان خود از صوفيگري و خراباتيگري و علي الله پيگري و باطنيگري و فلسفه يونان و مانند اينها نبرد کنند و معني راست دين را بجايش گزارند . ولي چون نبودند ناداننها را گرفته اند و بهم آميخته گمراهيهاي نويني پديد آورده اند . بهاء الله اين ندانسته که صوفيگري بي بنياد است و به بشتگرمي آن بدعوي خدايي برخاسته است . سيد باب ندانسته که داستان قائم و باب افسانه است و بايه کار خود را بروي آف گزارده . اينها را براي نمونه ميشمارم و ما چون اين زمينه را در جاي ديگري (کتاب راه دستگاري) روشن گردانيم در اينجا بيش از اين سخن نمي رانم . آقاي خرده گير اگر ميخواهد بداند که بي بردن بگمراهيها و نبرد با آنها چه داستانيست و چه سختيهاي را در برمي دارد اين داستان « ادبيات » و شاعران را که از نه سال باز درميان ما و ديگرانست بينديشد . چندتن شاعري در زمان مفلو که گذشته از آنکه خودشان بستيهاي مي داشته اند (زيرا بي کاري نرفته نان از دسترنج ديگران ميخورده اند ، يادشاهان و توانگران چاپلوسيهاي بي اندازه

می کرده اند ، در شعرهای خود آشکاره دم از ساده بازی می زده اند که هر یکی از اینها پستی دیگری می باشد (بکرشته بدآموزیهای بسیار زیانمندی را ، از جبریگری ، و بی پروایی بزندگان ، باده خواری و همیشه مستی ، در شعرهای خود گنجاییده اند . شما نخست آن را ببینید که مردم این بدیها و بدآموزیهای بسیار آشکار آنان را در نمی یافتند . گلستان سعدی و دیوان حافظ را از اینسر تا آنسر می خوانند نه بدیهای خود شاعر را در می یابند و نه از بدآموزیهایش تکان میخورند . هزاران مردان و زنان درس خوانده که هر یکی خود را شایسته پیشوایی این توده می شمارد اینهمه بدیهای آشکار را در آنها در نمی یابند ، بلکه از بس چشم بسته اند بجای بیزاری از آن بدیها ستایشهای شگفتی از آن شاعران می بردازند و کتابهای آنها را در دبیرستان بدست شاگردان می دهند .

دوم این را ببینید که پس از آنکه ما آلودگیهای آن شاعران را یکایک باز می نمایم ، و بدآموزیهای بسیار زیانمند یکایک را نشان می دهیم باز بخود نمی آیند ، و بلکه با ما بدشمنی می بردازند و هابهوی میکنند . ما شعرهای آن شاعران را نوشته می گوئیم : « این شاعر می گوید بودتیا بوده ، کوشش سودی ندارد ، ما را دردست اختیاری نیست » ، یا می گوید « در اندیشه گذشته و آینده نباشید و پروای زندگی نکنید و همیشه مست باشید » - آیا این بدآموزیها زیانمند نیست ؟ آیا در این روزگار که توده ها با همه توانایی خود می کوشند و میدانهای نبرد همچون استالینگراد و سواستوپل و مانند آن بدید می آید ، چنین سخنانی را در مغزهای جوانان ایران انباشتن ریشه کشور را کندن نیست ؟ با این دلیلهای آشکار باز کردن برآستی نمی گزارند ، و ما می بینیم راه دغلکاری پیش گرفته بجای آنکه باین سخنان ما پاسخ دهند و یا بپذیرند ، اینها را نا دیده انگاشته ، چنانکه شیوه هوجبیانست بسخن رخت دیگری پوشانده چنین می گویند : « اینها با ادبیات مخالفند ، اینها بمفاخر ملی توهین می کنند . . . » ، این رفتار دغلکارانه را که می کند ؟ فلان دکتری که مدتها در اروپا درس خوانده و خود را فیلسوف می شمارد ، بهمان آخوندی که سالها در نجف بسر برده و دعوی « مصلحی » میدارد .

این يك نمونه ایست که شما بدانید بی بردن بگمراهیها و نبرد کردن با آنها يك کار ساده ای نیست و بسر خود نتواند بود .

از سخن خود دور نیفتیم : ایراد آفای خرده گیر بنوشته ما تا بجاست .

آری در قرآن دشواریهایی هست . ولی این دشواریها چیز است که ما از روز نخست دانسته ایم و خود گاهی یاد آنها کرده ایم . برخی از گفته های قرآن درباره زمین و آسمان و مانند اینها با دانشها نمی سازد (مثلا قرآن در داستان ذوالقرنین زمین را گسترده و هموار نشان میدهد نه گرد و کره) ، و برخی دشواریهای دیگر در میانست . ولی بیشتر اینها پاسخ میدارد ، و راستی آنست که این دشواریها از دانسته نبودن معنی راست فرهش (وحی) ، و از شناخته نبودن کار و بایای يك برانگیخته برخاسته است . روشنتر گویم : بیشتر اینها از پیرایه هایی که ملایان و دیگران افزوده اند پیدا شده . مثلا مسلمانان چنین می پندارند که پیغمبر اسلام همه دانشهارا می دانسته ، بلکه همه زبانها را میشناخته ، و اینست در سالهای بازپسین که دانشهای اروپایی در ایران و عربستان رواج گرفته بسیاری از ملایان کوشیده اند که آیه های قرآن را با دانشها سازگار گردانند و این يك بازار نوینی برای کسانی شده که سودهایی از این راه برده اند ، و در نتیجه این سخنت که کسانی هم بایراد برخاسته ناسازگاریهایی را که در میان آیه های قرآن و دانشهاست پیش می کشند . (مثلا قرآن زمین را گسترده می شناسد ، ستاره ها را همچون میخ کوبیده با آسمان می ستاید ...) . در جایکه آن باور مسلمانان گرافه آمیزاست . يك برانگیخته تنها در زمینه کار خود (که بسامان آوردن زندگانی و نشان دادن راه رستگاری است) دارای دانش است ، تنها در آن زمینه است که خدا پرده از جلو بینش او بر میدارد و آمیغها را چنانکه هست می شناساند . در دیگر زمینه ها همچون دیگرانست . يك برانگیخته چنانکه آشپزی نداند ، درزیگری نداند ، پزشکی نداند ، همچنان از دانشها همانها را داند که در زمان اوست . میدانم اینها به بسیاری از مسلمانان گران خواهد افتاد و باز ملایان بزبانند از بیایی خواهند پرداخت . ولی آنان نادانند و اگر هم پیروان پیغمبر اسلام باشند پیروان نا فهمند که زبانهاشان بیشتر است تا سودهاشان . ما خواستمان گفتن آمیغها و کوتاه گردانیدن زبانهای خرده گیرانست که همچون این آقای خرده گیر ارومیه ای بقرآن و پیغمبر بزرگوار اسلام می تازند .

من نمیخواهم در اینجا از دشواریهای قرآن سخن رانم و بهمه ایرادهای آقای خرده گیر پاسخ گویم ، و این از روی دو انگیزه است :

نخست : قرآن امروز افزاری در دست یکدسته ملایان شکم پرست مفتخوار گردیده که چنانکه گفتم آنرا با دانشها می سنجد ، سود جویها از مردم

می کنند . همین اکنون در تهران چند ملایی هستند که نامردانه از این راه نان میخورند . اینان همیشه چشم براهند که ما چیزهایی درباره قرآن بنویسیم و بارها آزموده ایم که هرچه نوشتیم می گیرند و برنکهای دیگری می اندازند و مایه گرمی بازار خود می گردانند .

چند سال پیش در تبریز یک دسته قرآنیان پدید آمده بودند . پیشروشان يك مرد ساده و نیکی می بود . ولی بیشتر پیرامونیانش جز هوسبازی خواستی نمیداشتند و این بود در این نشست و آن نشست سینه جلو آورده آیه های قرآن می خواندند و معنی می کردند و بخود می بالیدند ، و هر زمان که من به تبریز می رفتم برخی بنزد من می آمدند و ازدشواریهای قرآن می رسیدند و بارها دیده بودم آنچه را که امسال می گفتم سال دیگر بنام دانسته های خود برخ من می کشیدند ؛ هر چه هست قرآن امروز جز افزاری در دست آن دکانداران و این هوسبازان نیست . پس چه بهتر که مادر باره آن بخاموشی گراییم .

دوم ما امروز کارهای بسیار ارجدارتر دیگری میداریم . ما امروز با ماد دیگری روبرو می باشیم که نیرومندترین و دامنه دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده . این ازدها گمراهی گذشته از آنکه خود نام «فلسفه» می دارد و دانایان بسیار بنامی از اروپا و آمریکا بنیاد گزار یا هوا دار آن بوده اند دانشهای امروزی همه پشتیبان آن می باشند . بهر حال این يك گمراهی ساده و عامیانه نیست . از اینسوی این گمراهی تنها در يك زمینه نبوده و در همه کار های زندگانی بای در میانست . مادیان نه تنها جهان را جز این دستگاه سترسای مادی نمی شناسد و بخدایی باور نمیدارند ، روان را نمی پذیرند ، از خورد نا آگاهی می نمایند ، آدمی را نیکی پذیر نمی شناسند ، زندگانی را جز نبرد و کشاکش نمیدانند . اینها هر یکی داستان جداگانه ای می باشد .

ما امروز در برابر چنین گمراهی هستیم که باید بچاره اش کوشیم . گذشته از آنکه در ایران و دیگر جاها با کیشهای بسیاری دچار می باشیم که هر یکی بدتر از بت پرستی عربست . گذشته از آنکه در یک جهان آشفته ای زندگی می کنیم که تا کنون مانندش نمی بوده و باید در پی چاره اش باشیم .

کوتاه سخن ما را نباید که بایای خود را فراموش گردانیده بگفتگواز قرآن و دشواریهای آن بردازیم و نیازی هم مان نمیداریم .

این نیز می شنویم که کسانی از یاران ما در گفتگو با این و آن، چون برخی از آنان قرآن را پیش می آورند و چنین می گویند که همه چیز در قرآن هست، این ها زبان بایراد باز کرده بقرآن خرده هائی گیرند. این رفتار بسیار ناپسندیده است. این کسان دیده اند که من گاهی در گفتگو با ملایان یا دیگران ناسازگار بهای قرآن را با دانشها یادآوری کرده ام پنداشته اند که ما راستی را بقرآن ایراد می گیریم و ارج آن را نمی شناسیم. لیکن این لغزشی از آن کسانست. من اگر ایراد گرفته ام بملایان بوده نه بقرآن. بقرآن هیچگونه ایرادی نمیداریم، و چون این گونه رفتار ناستوده است اینست چون در اینجا پایش افتاده یادآوری می کنم:

نخست: تاملی توان باید درباره قرآن بگفتگویی پردازد. از قرآن هر چه سخن کمتر بهتر. بیاری خدای باک و بغواست او باید قرآن را از دست گمراهان بیرون آوریم. این کتاب خدایی از یکسو افزاری دردست سودجویان و مفتخواران گردیده و از یکسو چون دارای دشواریهایست که پاسخ داده نشده مایه گمراهی بسیاری از جوانان و دستاویز زباندرازی بدخواهان می گردد.

دوم: کسانی که قرآن را پیش می کشند و پافشاری می نمایند نباید در برابر آنان بقرآن ایرادی گرفت و یا سخن ناپاسدارانه گفت. بلکه باید روشن گردانید که قرآن پاسخده گمراهیهای امروزی نیست.

چنانکه گفتم یکی از گمراهیهای بزرگ امروزی مادیگریست. در کجای قرآن از مادیگری سخن رفته؟ در کجای قرآن پاسخی داده شده؟ این کمی قرآن شمرده نخواهد شد. ایرادی به پیغمبر اسلام نیست. هر برانگیخته ای جز بگمراهیهای زمان خود پردازد و نباید پردازد.

بهترین دلیل اینسخن حال مسلمانانست. مسلمانان امروز در توی گمراهیها در می غلطند و این بابودن قرآنست که گرفتار اینهمه نادانیها (از صوفیگری، و باطنیگری و خراباتیگری، و علی اللهیگری، و گنبد پرستی و فلسفه و شیخیگری و مانند اینها) گردیده اند.

برای آنکه سخن روشن گردد شما از آن کسان پرسید: «امروز قرآن در میان خود قرآنیان روانست؟» خود قرآنیان دستورهای آنرا بکار می بندند؟...» اگر بگویند: «روانست و بکار می بندند» دروغ گفته اند. یکی از دستورهای ساده قرآن پرهیز از قافیه بافیست و امروز شما می بینید قافیه بافی چه رواج در میان

مسلمانان میدارد. دیگری از دستورهای قرآن پرهیز از باده خواری و چوبازدن
بهر باده خوار است و امروز در همه جا مسلمانان آشکاره باده میخورند و کسی
هم پروایی نمی نماید. یکی از دستورهای قرآن فرمانبرداری از « اولوالامر »
است. امروز « اولوالامر » کیست و کجاست ؟ . . . یکی از دستورهای قرآن
پرهیز از پراکنندگیست. امروز مسلمانان در پراکنندگی به پست ترین حال افتاده اند،
بلکه می توان گفت: ننگ جهان گردیده اند. چندی پیش در یکی از روزنامه های تبریز بچشم
خورد که از « برادری اسلامی » ستایشها می نویسد و من ندانستم بنا فهمی نویسنده
بخندم و یا بحال این توده بدبخت گریه کنم. با خود گفتم: آری در سایه همان برادریست
که تبریزی هر زمان که فرصت پیدا می کند دم از جدایی ترک و فارس می زند، و
کرد هر زمان که میدان یافت بدیه های بی پاسبان می تازد و پستانهای زنان را
می برد.

درباره قرآن و فراموش گردیدن دستورهای آن و بهم خوردن دستگاه
اسلامی همین بس که امروز کشورهای اسلامی از هم جدا گردیده و هر یکی بنیاد
توده ای بنام نژاد گزارده، و بیشترشان قرآن را بیکبار کنار زده و قانونهای
فرانسه را گرفته و از روی آنها زندگی می کنند. در همین کشور مگر ایرانیان
بنام مسلمانی می زنند ؟ . . . آیا نه آنست که بنام ایرانیگری می زنند و اینست عراقی
و مصری و حجازی را که مسلمانند بیگانه می شناسند ولی ارمنی و اسوری و
یهود و زردشتی و دیگر تیره های ایرانی را از خود می شمارند ؟ آیا نه آنست
که در این کشور جنبشی بنام مشروطه خواهی شده و یکدسته بزرگی از علمای نجف
و ایران پیش افتاده و با جنگ و خونریزی قانون اساسی فرانسه را در این
کشور روان گردانیده (یا بهتر گویم: بجای قرآن و فقه اسلامی گزارده اند) .
آیا باز میتوان گفت: دستورهای قرآن بکار بسته می شود ؟ . . . می توان گفت:
قرآن در میان قرآنیان روانست ؟ . . .

اگر این را بپذیرند که روان نیست و دستورهایش بکار بسته نمی شود در
آنحال باید پرسید: چرا ؟ . . . چرا روان نیست ؟ . . . چشده که خود مسلمانان قرآن
را بکار نمی بندند ؟ . . .

پیدا است که آنان پاسخی نخواهند توانست، و گاهی دیده شده که می گویند:
« مردم بد شده اند ». باید گفت: این سخن عامیانه است. مردم چرا بد شده اند ؟ . . .

چرا با بودن قرآن باین بدی افتاده اند ؟ . . . هرکاری يك شوند میخواهد. شوند این کار چه بوده ؟ . . . از این گذشته مردم همیشه بدند ، این دینست که باید آنان را از بدی برهاند . چشده که قرآن یا اسلام پیروان خود را از بدی نمی رهاند ؟ . . .

قرآن زمانیکه پدید آمد مردم بدتر از این می بودند . زیرا خدا را نشناخته بت می پرستیدند ، ولی قرآن آنان را از آن بدی بیرون آورد ، و از مردم ناپهم و نادان عربستان مردان ارجمندی همچون امام علی ابن ابیطالب و صدیق و فاروق را پیروانید . چشده که آنروز قرآن آن هنایش را در مردم داشت و امروز نمیدارد ؟ . . . شوند این چیست ؟ . . .

آنان نمیدانند و پاسخ نخواهند داد . ولی ما می دانیم و پاسخ آنست که آنروز که قرآن پدید آمد در میان عرب بود که مردم ساده ای می بودند و گمراهی شان يك بت پرستی ساده ای می بود ، و چون قرآن بنیاد بت پرستی را برمی انداخت آنان از آن گمراهی باك شدند و بان جایگاه رسیدند . لیکن امروز چند گمراهی در هم و ریشه داری در میانست که مسلمانان گرفتار همه آنها گردیده اند ، و اینست دلپاشان پر از باورهای گمراه پریشانست و همینها جلوه هنایش قرآن و بلکه هنایش هرچیز را می گیرد ، و اینست که باید باینها چاره شود و چاره اینها با قرآن نیست . بلکه چون بیشتری از گمراهیها از گنبد پرستی و باطنیکری و صوفیکری و مانند اینها از قرآن دلیل می گیرند قرآن برای اینان مایه دلیری می باشد .
از این راهست که باید درباره قرآن گفتگو نکرد . در پایان باز یاد آوری می کنم : زینهار بقرآن ایرادی نگیرید ؛ زینهار ناپاسداری نکنید ؛ زینهار تا می توانید گفتگو از آن کم گردانید .

حافظ چه میگوید ؟ . . .

کتابچه « حافظ چه می گوید؟ » خوب هناییده است و بدرستی دهان بد گویمان را بسته . کسی نیست که بخواند و دیگر از حافظ طرفداری کند . چه خوب بودی اگر درباره سعدی نیز چنین داوری می کردید .

(از نامه آقای شیشه گر)

پرچم : درباره سعدی و خیام نیز همانگونه کتابچه هایی نوشته بیاری خدا چاپ خواهیم کرد

دغلکاری و هوچیگری

چنانکه در شماره های گذشته نوشتیم شماره نهم پیمان که آخرین شماره آنمنامه بود در تبریز هیاهویی در میان ملایات پدید آورده . در تهران نیز شنیده میشود برخی حاجیها و مشهدهای مقدس - همان تیره درونان بستنهاد که از گرانی کالاها دارایی اندوخته اند و بیایی بکریلا میروند و برای آخوند های مفتخوار پول می برند - بهمدستی یکدیگر شکایت نامه ای نوشته اند که بوزارت فرهنگ فرستند .

این رفتار ایشان بیاد من می اندازد داستان آنمرد دغلکاری را که در عدلیه می شناختم . این دغلکارخانه خود را بیک مرد ساده ای فروخته ولی پشیمان گردیده تحویل نمیداده . مرد ساده می آمده و می رفته ، وجوش می زده ، و تندی می نموده ، آن دغلکار در پاسخ چنین می گفته : من آنروزیکه اینخانه را فروختم اختلال حواس داشتم و آن معامله باطلست . شما اگر نمی پذیرید برو عدلیه تظلم کن . دیگر بدر خانه من نیا . پس عدلیه را برای چه گزارده اند ؟ . . .

مرد ساده ناگزیر شده بود و کیلی گیرد و پولی دهد و تظلم کند ، و چون عرضحال بآن مرد دغلکار فرستاده شد او نیز و کیلی گرفته و دعوی را « یا تمام اطراف آن تکذیب » کرده بود . « امضا از من نیست تکذیب می کنم » « مهر از من نیست تکذیب می کنم » . با همه این روز جلسه نیز غیبت کرد که رسیدگی غیابی باشد و اعتراضی دهد و این بود یکدور نیز رسیدگی غیابی کشید .

و چون در اینجا نیز محکوم گردید استیناف داد که در آنجا نیز دودوره رسیدگی شد ، و چون پس از مدت ها رنج و زبان حکم قطعی صادر گردید کار با اجرا رسید چون رفتند خانه را بتصرف خریدار دهند زنش قباله در آورد و شخص ثالث شد و در سایه یک حمایتی که از آنمرد دغلکار می رفت جلو اجرا نیز گرفته گردید . یکسال بیشتر نیز کشاکش شخص ثالث بود ، و چون او نیز محکوم گردید ، مرد دغل کار این بار بنا را بهوچیگری گذاشت بیایی شکایت انتظامی می کرد ، بشاه نامه نوشته تظلم می نمود ، جلو وزیر عدلیه را گرفته بقریاد و داد می پرداخت . چون اینها نیز سودی نداد می آمد و در حیات عدلیه مردم را بگرد خود می آورد و هوچی گری راه می انداخت : « نفت ریخته خودم را آتش خواهم زد » ، « مگر مرده

من و بچه هایم را از آن خانه بیرون برند ما که با پای خود بیرون نخواهیم رفت.»
 « مگر من دیوانه‌ام که خانه بآن خوبی را بدهم بفلانو؟ » ، « سی سال زحمت کشیده
 خانه آباد کرده‌ام مفت از دست میدهم ؟؟ . . . » ، « پس من خودم و زخم و بچه
 هایم کجا برویم ؟؟ » . اینها سخنانی بود که هر روز تکرار می‌کرد .

اکنون ملایان نیز همان رفتار را می‌کنند . چون در برابر سخنان مادرمانده‌اند
 بهوچیکری برخاسته‌اند . اینان نیز باز بانحال می‌گویند : « ما این دکانها را که
 باز کرده‌ایم و نان میخوریم از دست نخواهیم داد » ، « مگر مرده ما از این دکانها
 بیرون رود » ، « ما اگر اینها را رها کنیم پس از کجا نان بخوریم ؟؟ . . . » ،
 « مگر ما دیوانه‌ایم که دکانهایی باین در آمدی را از دست دهیم » ، « نفت
 ریخته خودمان را آتش میزنیم . . . »

حالا داستان چیست ؟ . . . داستان آنست که در این کشور چهارده کیش
 هست ، که باید گفت : چهارده توده ، چهارده سیاست ، چهارده آرمان ، بالاخره
 چهارده کشور . زیرا هر یکی از آن کیشها معنای دیگری به زندگانی می‌دهد و
 راه دیگری می‌آموزد ، هر یکی خود را جدا می‌گیرد و آرمان جدایی را دنبال می
 کند . يك نمونه از آنها کردان پیرامون رضاییه‌اند که چون خود را جدا می‌گیرند
 هر زمان که دولت ناتوان گردید سر بر می‌فرازند . نمونه دیگری آسوریانند که
 در هر پیشامدی بزبان ایرانیان می‌کوشند . نمونه دیگری بهائیانند که در این کشور
 می‌زیند و کمترین دل بستگی بتوده و کشور ندارند . نمونه دیگری علی‌اللیهان یا
 گورانهایند که هر کجا که باشند خود را از مردم کنار می‌گیرند . نمونه دیگری
 پیروان ملایانند که باقانون و دولت دشمنی می‌کنند و مالیات‌دادن را حرام می‌شمارند ،
 و میهن پرستی را بت پرستی می‌نامند و کمترین پروایی بحال مردم و کشور
 ندارند . . .

این حال توده بدبخت ایرانست . این چهارده کیش گذشته از آنکه مایه
 پراکندگی مردم گردیده همه آنها نیز بیپا و بیریشه است که نتیجه‌اش جز گم -
 راهی نیست .

از اینرو مامی کوشیم اینها را از میان برداریم و مردم را از این پراکندگی
 و گمراهی رها گردانیم ، و برای این کار يك راه بسیار شایسته‌ای را برگزیده‌ایم .
 بدینسان که از یکسو معنی راست دین را با دلیلهای استوار روشن می‌گردانیم و

از یکسو بیبایی یکایک آن کیشها را با دلیلهای بسیار باز می‌نماییم . این راهیست که ما پیش گرفته‌ایم .

اکنون من می‌پرسم : آیا این کوشش که ما می‌کنیم بداست ؟ . . . آیا این چهارده کیش نباید از میان برخیزد . . . ؟

آیا آن راهیکه پیش گرفته‌ایم شایسته نیست ؟ . . . آیا برای رهانیدن مردم از پراکندگی جز این راهی هست که حقایق باز نموده شود و گمراهیها نشان داده گردد ؟ . . . جز این راهی هست که داوری فهم و خرد بمیان آید ؟ . . . ؟

آیا آن معنایی که بدین می‌دهیم راست نیست ؟ ، آیا ایرادهایی که بکیشها می‌گیریم وارد نمی‌باشد ؟ . . . آیا چه خرده بآنها توان گرفت و چه پاسخی توان داد ؟ . . . ؟

آیا ملایان یا کشیشان یا مبلغان بهایی یا دیگران در برابر این کوشش و رفتار ما چه بایستی کنند ؟ . . . نه آنست که باید خشنود گردند و رو بسوی ما آورند ، و اگر گفته‌های ما را راست می‌یابند بپذیرند و گمراهیها را رهاکنند و اگر پاسخی یا ایرادی دارند بنویسند و بگویند ؟ . . . ؟

این پرسشها را از خوانندگان می‌کنم و خواستم آنست که با فهم و خرد خود داوری کنند ، خواستم آنست که بیندیشند و بدانند آیا در برابر این رفتار ماجای آن بوده که ملایان تبریز بهیاهو افتند ؟ . . . آیا جای آن بوده که حاجیها و مشهدی‌های مقدس و انبازدار بازار تهران شکایت‌نامه بوزارت فرهنگ نویسند ؟ . . . آیا باین رفتار پست آنها جز نام « دغلكاری و هوچيگري » توان داد ؟ . . . ؟

مرا شگفت افتاده که در تبریز يك ملائی که از مردم شبستر بوده و بجای اینکه در آن زمینهای بارده شبستر بکشاورزی پردازد و نان از راه حلال خورد به نجف رفته و چندسالی در آنجا فقه و اصول یاد گرفته که باید گفت عمرت باه گردانیده . زیرا اصول از ریشه غلط و سراپا بافندگیست و بفقہ نیز با بودن قانونهای عدلیه نیازی نمانده - و سپس با آن کلای ناروا به تبریز آمده و در آنجا يك دکانی برای خود باز کرده ، اینمرد بیالای منبر می‌رود و از بیمان و پرچم سخن می‌راند و در آن جهان دغلكاری و هوچيگري دست بدامن قانون اساسی میزند .

نمیدانم ما چه کرده‌ایم که مخالف قانون اساسی بوده ؟ . . . آیا قانون اساسی می‌گوید : باید این چهارده کیش همیشه پایدار ماند و کسی بچاره نکوشد ؟ . . . ؟

می گوید: باید به گمراهیها کسی ایراد نگردد . . . ۱۴

آنکاه آقای شبستری، شما کجا و قانون اساسی کجا . . . ۱۴ این قانون اساسی بروی سررشته داری توده (یا حکومت دمکراسی) تدوین یافته ، اگر شما آنرا می پذیرید پس چگونه مردم می گویند : « این دولت جائز است ، مالیات دادن حرامست ، بسر بازی رفتن گناهست » . . . ۱۴ . . . ایتها که بنیاد کیش شماست ، اینها را که انکار نتوانید کرد . . . ۱۴

از این گذشته شما اگر عالم و پیشوا هستید بایرادهای ما پاسخ دهید . چه جای دست یازیدن بدامن قانون اساسیست . . . ۱۴ آن نادانان که اینها را بشما یاد داده اند نفهمیده اند . از قانون اساسی بدرد شما چاره نشود .

آقای شبستری پیشوایانان بشما دستور داده چنین گفته اند : « اذا ظهر البدع فليظهر العالم علمه » (چون بدعتها آشکار شد عالم باید علم خود را آشکار گرداند) . شما نیز علم خود را آشکار گردانید . این دستور را بشما داده اند . دستور دست یازیدن بدامن قانون اساسی نداده اند .

از ارومی می نویسمند

روز یکم دیماه در اینجا نیز آقای خطیبی در خانه خودشان جشنی بر پا کردند و با بودن کسانی از نزدیکان و آشنایان کتابهایی را - از چند جلد رمان و فالنامه پیغمبران و دیوان لعلی ورستم نامه و اسکندر نامه با آتش انداختند .

پارچه : آقای خطیبی که از پشتیبانان دیرین پیمان بوده اند از ایشان جز این را نمی یوسیدیم . سوزانیدن این کتابهای ناپاک يك كار بسیار ارجدار و بایایست . امید مندیم در این سال نو بهنگام خود بهتر و بیشتر از سال گذشته کتابسوزان خواهیم کرد .

از پشتمیانان پیمان

خوانندگان پرچم نام آقای محمد علی امام را می‌دانند و گفتارهای این جوان دانشمند را بارها در پرچم خوانده‌اند.



آقای محمد علی امام

اینها جز چند گاهه نیست و بزودی آنان سزای خود را خواهند یافت. بزودی هوده این کوششها در دست خواهد بود.

آقای امام از سال یکم یادوم پیمان با آن آشنا گردیده گام نخست شان آن بود که از شعر سرایی (یعنی شناخته‌اش) باز گردد، و گام دوم اینکه در هر کجا که باشند بیاری و پشتمیانی کوشند.

یک نمونه از کوششهای ار جدار آقای امام جنبش اهواز است که یکی از کانونهای امید انگیز آزادگی و پاکدینی گردیده و ما نوشتیم که در دیماه گذشته کتاب سوزان باشکوهی در آن شهر رخ داد. اگرچه در همه جا بد نهادانی از دشمنها باز نمی‌ایستند و در اهواز هم تا می‌توانند از کار شکنی و دلازاری باز نمی‌ایستند. ولی

واژه های نو

واژه های نو که بکار می‌برید درست خواندنش دشوار شده زیرا دانسته نیست بکدام وزن بخوانیم. مثلا دانسته نیست کلمه های دژ آگاه و خستوان چگونه خوانده شود.

(از نامه آقای ضیاء مقدم)

پرچم: این از کمیهای خطت که همگی میدانیم. ولی ما نیز پس از این در فرهنگگی که برای این کلمه هادر پشت جلد مهنامه می‌نویسیم باید وزن آنها را نیز (اگر نیاز هست) باز نماییم. « دژ » با پیش دال، « خستوان » باز بر خاه است.

آفتاب حقایق یادروغ رسوا

- ۱ -

شاید بسیاری از خوانندگان می دانند که ازدو یاسه سال پیش نوشته ای بنام «یادداشت های کینیاز دالغور کی» بمیان آمده که کسانی آنرا «زنچیر خوش بختی» گردانیده اند و نسخه های برداشته باین و آن می فرستند ، و آن یادداشتها که از زبان پرنس دالغور کی نوشته می شود درباره کیشهای بایی و بهایی و داستان پیدایش آنهاست .

کوتاه شده آن یادداشتها اینکه پرنس دالغور کی در سال ۱۸۳۱ میلادی (۱۲۴۶ قمری ، ۱۲۰۹ خورشیدی) در زمان فتحعلیشاه بایران آمده که عضو سفارت روس بوده . ولی در نزد يك ملائی بنام شیخ محمد بدرس عربی پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایان می پوشیده و عمامه بسر می گزارده و زن مسلمان گرفته و بمیان ملایان و مسلمانان آمد و رفت می کرده . لیکن در نهان کارش جاسوسی میبوده . اینست با کسانی که آشنا می گردیده (که از جمله بامیرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی آشنا شده) آنرا ب جاسوسی وامی داشته و چون فتحعلیشاه مرده و محمد شاه بجای او نشسته قایم مقام بعنوان اینکه محمد شاه ترك است و نژاد مغولی (۲) دارد و آنگاه اختیار خود را بروسها سپرده میخواست او را بردارد و کسی را از خاندان زند پادشاه گرداند در این باره با حکیم احمد نامی که از عرفای ایران شمرده میشده شور نهانی میداشته ولی دالغور کی بوسیله میرزا حسینعلی از آنت آگاه گردیده و اینست از یکسو زهری بمیرزا حسینعلی داده که بحکیم احمد خورانیده و از یکسو محمد شاه را بکشتن قایم مقام واداشته . بدینسان چند سالی در ایران میزیسته و همه کارها در دست او میبوده تا بروسیه بازگشته و از آنجا آهنگ نجف کرده که بنام «شیخ عیسی لنگرانی» در میان طلبه هامیزیسته و بدرس سید کاظم رشتی می رفته که در آنجا میرزا علی محمد باب را شناخته است و با وی آشنا گردیده و چون میرزا علی محمد چرس می کشیده اختیار او را بدست خود گرفته و واداشته که بدعوی امام زمانی برخیزد و بدینسان بنیاد بایبگری را گزارده . سپس چون بروسیه بازگشته این بار بنام سفیر بایران فرستاده شده که در اینجاهم به پشتیبانی از جنبش بایبگری برخاسته و بادست میرزا حسینعلی و دیگران بان هیاهو پیشرفت داده است .

اینست کوتاه شده آن نوشته . چون چند هفته پیش آقای نادر شکوهیان در تبریز نسخه ای از این نوشته را بدست آورده و صفحه های آن را رونویس کرده برای من می فرستاد ، بایشان نوشتم من نسخه آنرا می دارم و چون آقای شکوهیان درباره راست یادروغ بودن آن پرسیده بودند پاسخ دادم در پرچم گفتگو خواهم کرد و اینک نوید خود بکار می بندم .

باید دانست این نوشته دروغست . نسخه ای که بنزد من فرستاده اند زیر عنوان « آفتاب حقایق » است . ولی می باید گفت : دروغ رسواست . گویا یکی از آخوند بچه های هوسمند که تاریخ نیز می دانسته این را ساخته و بگمان خود تیشه بریشه کیشهای باب و بها زده . بدبختان چون در گمراهی و نادانی همدوش بایان و بهائیانند و پاسخی بکیشهای آنها نمی توانند داد باین نیرنگها دست می یازند . کیش بهایی و بابی پدید آمده از همان نادانیهای ملایان و خود میوه کتابهای ایشانست . ولی آنان میخواهند بدینسان از خود بازگردانند و چنین وانمایند که بیگانگان آنرا پدید آورده اند .

من اینک دلیلهایی را که بساخته بودن آن نوشته می دارم در اینجا می نویسم :

۱) این یادداشت اگر راست بوده چرا ترجمه کننده آن (یا برا کننده اش) نام خود را پنهان داشته است؟! . این نوشته اگر راست باشد يك سند بسیار ارجمند تواند بود و ملیونها نسخه از آن بفروش تواند رفت . پس بایستی ترجمه کننده نام خود را آشکار گرداند و بگوید که اصل آن بزبان روسی یا بهر زبان دیگری در کجایم بوده ، و چگونه بدست افتاده ، و آنگاه بچاپ رساند و آشکاره بمیان مردم برا کند . باید پرسید چرا این کار را نکرده؟! . اکنون هم دیر نشده . ما که این ایراد را می گیریم ترجمه کننده (اگر راست است) که از خود نساخته و ترجمه کرده (خود را آشکار گرداند و به پرسشهای ما پاسخ دهد .

از زمان دالغور کی صدسال می گذرد و ما در این چند گاه از کسی نام چنین یادداشتی را نشنیدیم و سراغی از آن نداشتیم . پس ترجمه کننده بگوید که از کجا بدست آورده است؟! . . .

در نسخه ای که برای من فرستاده شده در دیباچه اش زیر عنوان « آفتاب حقایق » چنین می نویسد : « این جزوه عبارتست از یادداشتهای کینیاز دالغور کی (یا شیخ

عیسی لنگرانی (موجد مسلك بابی و ازلی و بهائیت که در زمان سلطنت محمد شاه قاجار در ایران ماموریت داشته و برای ابوالحسن بسطامی بخراسان ارسال شده عین دستخط ایشان از نظر خوانندگان میگذرد » .

این ابوالحسن بسطامی کیست ؟ . . . که برای او فرستاده ؟ . . . چرا نام فرستنده را ننوشته اند ؟ . . . چرا نگفته اند از کجا بدست آورده ؟ . . .

سپس در زیر آن می نویسد : « زنجیر خوش بختی - چون قرائت این سطور از نظر مذهبی و اخلاقی و تاریخ واجب شمرده شد او را زنجیر خوش بختی قرار دادیم . در هر خانواده وارد شود خوش بختی را با خود خواهد برد و چنانکه نگاه داری شده با استنساخ نشده رد شود ملال خاطر فراهم خواهد نمود . آنچه تاکنون شنیده شده و بتجربه رسیده است چندین خانواده بواسطه استنساخ خوش بخت شده و چندین خانواده بواسطه نگهداری بسختی معیشت و مرض مبتلا شده اند »

این دیباچه گذشته از آنکه دلیل دیگری « ساخته بودن آت نوشته است بلیدی سازنده آن را نیز می رساند . « زنجیر خوش بختی » چیست ؟ . . . این افسانه فرنگی نیز گرفتاری دیگری گردیده . هر آخوندی که دروغ می بافتد ، و هر زیارت نامه خوان گدایی که برای گرمی بازار خود خوابهای دروغ می بیند ، از این راه به پراکندن آن می کوشد . يك کسی اگر يك سختی راست و شنیدنی می دارد چرا آنرا آشکاره بچاپ نرساند و میان مردم پراکنده نگرداند ؟ . . . چرا از پندار پرستی ایرانیان و از ناتوانی روانهای ایشان بسودجویی پرداخته بدینسان بیم دهد : « چندین خانواده بواسطه نگهداری بسختی معیشت و مرض مبتلا شده اند » . ببینید چه نامرد و پستی می بوده که برای پیشرفت يك دلخواه بی ارج خود بچنین دروغی پرداخته است !

(۲) از جمله های خودنوشته دلیلها بساخته بودن آن پیدا است . يك کسی چگونه می توانسته هم کارکن سفارت روس باشد و هر روز بآنجا رود و هم در میان مردم با رخت ملایی و با کفش زرد بگردد و زندگی کند ؟ . . . يك کسی چگونه میتواند به تنهایی در همه کارها دست داشته باشد . ظل السلطان را بدعوی پادشاهی وادارد ، و سپس او را بزمین زند ، یکدسته را بزندان اردبیل فرستد ، و يك دسته را از آنجا بگریزاند ؟ . . . این کارها از یکتن چگونه ساخته میشود ؟ . . . اینها دلیل دیگری به پستی اندیشه سازنده نوشته می باشد . بدبخت شنیده

بوده که برخی کارکنان سیاسی دولتهای اروپایی در کشورهای شرقی بکارهایی پردازند و نیرنگهایی انگیزند، می پنداشته که آن کارکنان نیروهایی بیرون از اندازه (خارق العاده) دارند و هرکاری را که خواستند توانند کرد. بد بخت از يك دالغور کی «حسین کرد شبستری» درآورده.

گذشته از آنکه لغزشهای تاریخی نیز می دارد. مثلا محمدعلی مرزای (دولت شاه) را در زمان مرگ فتحعلیشاه زنده می پنداشته است. نیز معنی «من یظهر الله» را نمیدانسته است. از اینگونه بازهست و من نیازی بیاد کردن آنها نمی بینم.

۳- لیل سوم که ارجدارتر است آنست که کیشهای بهایی و بایی با همه بیبایی بی ریشه نبوده. باین معنی که بیکیار پدید نیامده، بلکه چنانکه گفتیم نتیجه کیشهای دیگر بوده. این خود داستانیست که يك پندار کجی چون رواج یافت و کسی بجلوگیری بر نخاست برنگهای گوناگون دیگری افتد و پندارهای کج دیگری از آن پدید آید.

کیش بهایی پدید آمده از کیش بایست، کیش بایی میوه شیخگریست. شیخگری شاخه ای از شیعیگریست که از باطنیگری و فلسفه یونان نیز آمیختگی می دارد. برای آنکه سخن روشن گردد اینک از شیخگری بگفتگو می پردازم:

شیخگری را شیخ احمد احسایی بنیاد گزارده. این مرد که در زمان فتحعلیشاه می زیست چون پارسایی بسیاری نشان میداد و خود یکمرد زباندار و بافهم و هوش می بود و شاگردان بسیاری در پای درسش فراهم می آمدند در ایران و عراق و جنوب عربستان نام و آوازه پیدا کرده یکی از علمای بزرگ بشمار می رفت. چنانکه چون بایران سفر کرد فتحعلیشاه پیشواز و پذیرایی بسیاری کرد.

این شیخ احمد گذشته از فقه و اصول بفرسده یونانی نیز پرداخته بود، و چنانکه می دانیم فلسفه در نزد آنان جایگاه ارجمندی می داشت که کسانی که آنرا خواندندی گفته های ارسطو و افلاطون را «حجت» دانسته بیچون و چرا پذیرفتندی و چون فلسفه با کیش شیعی بلکه با دین اسلام نیز ناسازگار می بود از اینرو بیشتر فلسفه خردانان بیدین می بودند و بسیاری از آنان زبان خود را نگه نداشته بسخنانی پرداختندی.

لیکن شیخ احسایی بآن شد که کیش شیعی را با فلسفه سازش دهد، و چون بکتابهای باطنیان و دیگران نیز آشنایی می داشت در چند زمینه بیکرشته سخنانی

برداخت ، و این سخنان چون پراکنده گردید هیاهوی بزرگی در سراسر ایران و عراق پدید آورد . زیرا ملایان که بنام و آوازه شیخ احمد رشک می بردند فرصت یافته او را « تکفیر » کردند و از آنسوی شاگردان شیخ احمد که در شهرهای ایران نیز می بودند بهواداری ازو برخاستند . در همه جا کشاکش آغاز شد و مردم بدو دسته گردیدند : شیخی و متشرع . گفته های شیخ احمد نجیزی بود که مردم عامی بفهمند . با اینحال به پیروی از ملایان در همه جا کشاکش می رفت . در تبریز کار بخون ریزی کشید و تا دیرزه نی چنین می بوده که شبانه کسانی از شیخیان یا از متشرعان دسته می بسته اند و در کوچه ها گردیده هر که را میدیده اند از کیش او می پرسیده اند ، و اگر از خود نمی یافته اند بازارش می کوشیده اند .

گفته های شیخ احمد چون بی ارجست من نمیخواهم بگفتگویی از آنها پردازم . برای نمونه تنها يك زمينه را یاد می کنم . نام « معراج » را همه شنیده ایم . بکمان مسلمانان برای پیغمبر اسلام براق از بهشت آورده اند و اوسوار گردیده و از يكايك آسمانها گذشته بدیدن خدا رفته است . اگر کتابها را بخوانید صدافسانه در این زمینه بافته شده و باور همه مسلمانان برآستی آن بوده .

ولی شیخ احمد از روی فلسفه آنرا پذیرفتنی می دانست . زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره هایست که همچون بوستهای بیاز بروی هم آمده و بهم پیوسته و این نشدنی بود که کسی باتن مادی از آن کره ها بگذرد . زیرا در آنحال بایستی کره ها شکافته گردد (بگفته خودشان خرق و التیام لازم می آمد) . از آنسو هم داستان معراج در نزد مسلمانان از « ضروریات » بشمار می رفت و این نشدنی می بود که کسی آنرا نپذیرد . بویژه از شیخ احمد که به « اخبار » بباستگی بسیار می داشت ، و آنگاه خود یکی از تندروان (غالبان) می بود که میخواست نابتواند بستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید ، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان بردارد . پس چه بایستی کرد ؟ .

شیخ احساسی بيك چاره شگفتی برخاست . چنانکه خوانندگان می دانند آن زمان « عنصر » ها را بیش از چهار نمی شناختند و بدینسان می شماردند : آب و خاک و هوا و آتش ، که می گفتند آدمی و جانوران و هر چیز دیگری در اینجهان از این چهار عنصر پدید آمده اند . نیز در کتابهای یونانی گفته میشد که این زمین که ما بروی آن می زیم خود از خاکست ، و روی آن يك کره ای از آب پدید آمده

(که همان دریاهاست) و روی آن کره هواست ، و بالاتر از این هم کره آتش می باشد ، و پس از این چهار کره عنصرهاست که کره های نهگانه آسمان آتماز می شود .

شیخ احساسی از اینها سو دجسته چنین می گفت : پیغمبر چون بمعراج می رفت در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را ، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را ، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را ، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت ، و این بود که از این تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمانی (بی شکافتن آنها) بگذرد .

اگر این گفته شیخ را نیک شکافیم معنایش اینست که پیغمبر روانش تنها با آسمان رفته است . (معراج روحانی بوده) . این بود ملایان باو ایراد می گرفتند و هابهوی می کردند . زیرا بکمان ایشان پیغمبر با همان تن مادیش با آسمان رفته و با همان کفش هایش روی عرش راه پیموده است . یک مسلمان درست نمی توانست گفته شیخ را بپذیرد .

این يك نمونه ای از گفته های شیخ احساسیست . اکنون شما ببینید که «معراج» خود افسانه ای بیش نیست . در قرآن يك آیه ای بوده : « سبحان الذی اسرى بعبدہ من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی » (باک آن خدایی که شبانه بنده خود را از مسجد حرام (مکه) تا مسجد اقصی (بیت المقدس) برد) این آیه که دانسته نیست يك داستان خواب را می گوید یا چه معنای دیگری می دارد ، و بهر حال نامی از آسمان در آن نیست عنوان شده که يك افسانه بسیار درازی بافته اند که جبرئیل از بهشت براق آورده ، و پیغمبر سوار شده ، و نخصت به بیت المقدس رفته و دو رکعت نماز خوانده ، و سپس روی بسوی آسمانها آورده و از یکایک آنها گذشته و با پیغمبران بنی اسرائیل از آدم و نوح و موسی و عیسی و یوسف دیدار داشته و تا بعرش رسیده و در آنجا خدا را دیده و گفتگو کرده و سپس باز گشته یکی نمی برسد : ای بیخردان مگر خدا در آسمان بود که پیغمبر بدیدت او

رود . . . آنگاه آسمان کجاست . . .

از آنسوی گفته های شیخ جز بافند گیهای سرسام آمیز نیست پیغمبر در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود ، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را . . . انداخته . این سخن جز چرند بافی چه معنی دارد . . . تو گویی سخن از رخت و کلاهت که می گوید : کند و انداخت .

دیگر گفته‌های شیخ از اینگونه است. شگفت آنکه بیشتر شیخیان اینها را میدانند، و من میدانم کسانی که از شیخیان این نوشته‌ها را بخوانند خواهند گفت: «شیخ چنین سخنی نگفته است».

آنروز که هیاهو برخاسته مردم بی آنکه بدانند کشاکش بر سر چیست و با دربی فهم گفتگوها باشند یکدسته بآنسو و یکدسته باینسو افتاده‌اند و تاکنون هستند، و اینست از این گفته‌ها آگاه نمی‌باشند. آنکسی که می‌گوید: «شیخ چنین سخنی نگفته است» شما اگر پیرسید: «پس چه گفته است؟» بر سر چیست که شما خود را از دیگران جدا می‌گیرید؟... «خواهید دید در ماند و پاسخی نتوانست. بهر حال یکی از گفته‌های شیخ احساسی که بهیاهو انجامیده درباره «امام زمان» بوده. شیخ در این باره می‌گوید: «امامولای صاحب الزمان فخاف من أعدائه و فرودخل فی العالم الهور قلیائی» (۱) (اما آقای من صاحب الزمان از دشمنان خود ترسیده گریخت و بجهان هور قلیائی در رفت). جهان «هور قلیا» چیست و کجاست؟ این یکی از پدید آورده‌های خود شیخست. او می‌گوید:

آدمی در درون این تن مادی خود یکتن دیگری می‌دارد که آنرا «هور قلیا» می‌نامد و پیدا است که کلمه یونانیست. می‌گوید: آدمی چون مردروانش با آن تن هور قلیا جدا گردد و در «برزخ» می‌زید تا روز رستاخیز رسد.

پس «جهان هور قلیا» همان جهان مردگانست و معنی سخن شیخ آن بوده که امام زمان مرده است. لیکن با اینحال شیخ نمیخواسته «امام زمان» را نابوده شمارد. بلکه خود او با امام زمان دلبستگی بی اندازه نشان می‌داد و خواهیم دید که خود را جانشین او یا «نایب خاص» باز می‌نمود.

پس آن گفته‌اش چه معنی داشته؟... باید دانست شیخ احمد در اینجا از کتاب سید محمد مشعش و از گفته‌های او سود جویی کرده است. کسانی اگر کتاب «تاریخ بائصد ساله خوزستان» را خوانده‌اند داستات سید محمد مشعش را میدانند.

اینمرد از کسانیست که بدعوی مهدیگری برخاسته است و شگفتی که در کار او بوده اینست که وی خود را شیعی «اثنا عشری» میخوانده و چنانکه همه می‌دانیم اثنا عشریان «مهدی» را جز پسر امام عسکری نمی‌شناسند و چنین می‌گویند که

(۱) این جمله را من خودم در کتابهای شیخ ندیده‌ام. دیگران آورده‌اند.

از هزار سال پیش تا پیدا گسردیده ولی خود زنده است و یکروزی بیرون خواهد آمد .

پس سید محمد چگونه خود را « مهدی » می نامیده ؟ . . . پس با برادر مردم چه پاسخی می داده ؟ . . .

آری سید محمد بایک دشواری روبرو می بوده است و برای چاره باین دشواری دست بدامن بافند گیهای باطنیان می زده است .

باطنیان در آن بدآموزیهای سرسام آمیز خود یکی هم چنین می گفته اند : « هر چیزی در جهان یک گوهری (ذاتی) دارد که همیشه برپاست ، و یک رویه ای (صورتی) با پرده ای دارد که هر زمان دیگر می گردد . » می گفتند : « مثلا جبرائیل یک گوهر دارد که همیشه یکیست . ولی هر زمان برویه دیگری به پیغمبر یا بدیگران نمودار می شد . یکروز در کالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر نمودار می شده ، یکروز در کالبد گدا بدرخانه علی می آمده . . . » می گفتند : « خدا نیز چنین است . یک گوهر خدایی هست که همیشه یکیست . ولی همان گوهر هر زمان در کالبد دیگری در اینجهان پدیدار می گردد . چنانکه یکروز در کالبد علی بوده . یکروز در کالبد محمد مکتوم است . . . »

باطنیان که خواستشان بهم زدن آموزا کهای پاک اسلام می بوده بدیشان جلو چرند گویی را باز گزارده و تا آنجا پیش می رفته اند که خدای آفریدگار را در کالبد این و آن جا دهند .

سید محمد مشعش از بافند گیهای آنان سودجویی نموده می گوید : « در باره امام زمان نیز همچنانست . آن گوهر امام زمانی آنروز در کالبد پسر امام حسن عسکری بوده ، و چون او با آنجهان رفته آن گوهر امروز در کالبد منست . » باین پاسخ می بود که سید محمد با خرده گیران روبرو میشد . اگر چه سخنان او در هم است . ولی از روی هم رفته اش این پاسخ در می آید .

سید محمد که از گفته های باطنیان سودجویی کرده است ، شیخ احمد نیز از گفته های او بسودجویی برداشته ، و اینست می گوید : « امام زمان بجهان هور قلیارفته » و با اینحال داستان « امام زمانی » را پایان یافته نمی داند . از روی هم رفته سخنان او هم این نتیجه بدست می آید که می گفته است : امام زمان نباید تنها پسر امام حسن عسکری باشد و نباید که پس از هزار سال او بجهان باز گردد . امام زمان در هر کالبد دیگری باینجهان تواند آمد . از همینجاست که سید علی محمد باب

چون برخاسته بیشتری از شاگردان شیخ احمد او را بامامزمانی پذیرفته و نگفتند که امامزمان تو نیستی. ملایان دیگر چون از سخنان شیخ احمد آگاهی نیکی نمی داشتند و خواست سید باب را که از شاگردان شیخ احمد بشمار میرفت نمی دانستند از اینرو ایراد می گرفتند که امام زمان نامش محمد و پدرش حسن عسکری و مادرش نرجس خاتونست که درسامرا زاییده شده ولی تو نامت علیمحمد و پدرت میرزارضای بزاز و مادرت خدیجه خانم است که در شیراز زاییده شده ای. این ایراد بزرگی می بود که باو می گرفتند. ولی چنانکه گفتیم سید باب از راه گفته های شیخ احمد پیش آمده بود و این ایرادها نتیجه ای نیداشت.

شما در اینجا هم نیک اندیشید که چگونه پندارهای کج از یکدیگر ریشه می گیرد. چگونه از رنگی برنگی می گردد. باطنیان که یکدسته گمراهان شومی می بودند بیافند گیهای برخاسته اند. سیدمحمد مشعش از آنها سود جسته و پندارهای برنگ دیگر پدید آورده. شیخ احمد از گفته های او بهره گرفته و چیزهای دیگری بیرون داده. سید باب از گفته های او بسودجویی برخاسته دعویهای آشکار گردانیده. بهاءالله از دعویهای او بهره مندی کرده بیک دعویهای دیگری پرداخته است. در اینجا است که میگوییم: کیشهای باب و بهاء بی ریشه نبوده و بیکبار پدید نیامده. بلکه نتیجه کیشهای بیبای دیگری می بوده است.

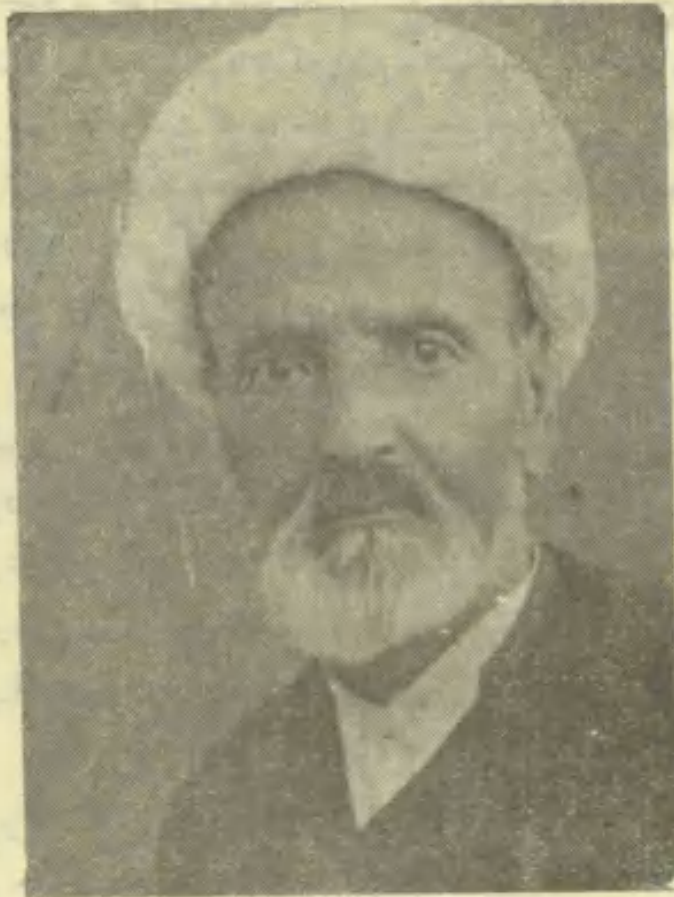
تباهی مغزها تا بکجا انجامیده!

آقای غلامحسین نورمحمدی که از هواداران پاکدل پیمان و در راه سازی خراسان از کارکنان می باشند پرچم را که برایش فرستاده ایم یکی از بهائیان شماره یکم را خوانده پاسخی با یادداشتی بنزد آقای نورمحمدی فرستاده که اینک یادداشت را در پائین می آوریم:

« مطالبی که بطور اختصار در جواب آقای کسروی نوشته ام بخوانید و از زبان خودتان شرح بنویسید و او را نصیحت کنید. زیرا هرچه ایشان این مطالب را می نویسد قدر خودش را در نظر صاحبان بصیرت کم می کند و الا اگر منظورش این باشد که ردیه بنویسد همان ردیه نوشتنش دلیل حقانیت این ظهور است. بجهت اینکه درخت بی ثمر را کسی سنک نمیزند... »

از مردان تاریخی

شادروان شیخ ابراهیم زنجانی از علمای مشروطه خواه بشمار می‌رفت و چون



در سال نخست مشروطه به نمایندگی مجلس برگزیده شده بتهران آمد از همان هنگام جا برای خود در میان پیشروان آزادی باز کرد، و همچنان در آزادی خواهی بایندگی نشان میداد تا بدرود زندگی گفت

شادروان شیخ ابراهیم با همه ملایبی و سالخورده‌گی همیشه هواداری از تندروی می‌کرد و در پیشامدها همیشه باتندروان همکاری و همگامی نشان می‌داد

شادروان شیخ ابراهیم گذشته از نیکبهای زمان زندگانش يك جانشین

آقا شیخ ابراهیم زنجانی

نیکي از خود باز گزارده و آن دختر دانشمندش « خانم رهبری » می‌باشد که سالهاست از خوانندگان بیمان و از پشتیبانان با فشار آن می‌باشند . این خانم دانشمند در دبستگي بآمیقها و در کوشش برای پیشرفت آنها جایگاهی می‌دارند که ما آرزو مندیم همگی بانوان دانشمند ایران بآن جایگاه توانند رسید .

اما پاسخش آنست که چرا من خود گفته‌های بهاء الله نیاورده ایراد گرفته‌ام .
بایستی آنها را بیاورم و سپس ایراد گیرم .
در اینجا است که می‌گوییم : تباهی مغزها تا بکجا انجامیده . آن یادداشتش و این پاسخش . بسیار خوب آقای بهایی : « و کان من عند ربك منزلولا » این جمله از کتاب اقدس و خودش غلطست . « بسم الله الفرید الفرد المتفرد ذی الافراد » این از جمله های سید باب و خود مهمل و بی‌معنی است . آیا باینها چه پاسخی می‌دارید ؟ .
آیا اینها دلیل « حقانیت » کیش شماست ؟ ؟

یکنامه سیرا پاراستی

برادر فرهنگی - می بینم شما سخت خواهان خوانندگی پیمان و پرچمید- از اینسوی ما آزادگان نیز بخوانندگانی که پیشه آموزگاری کودکان را دارند بیش از دیگران ارج می نهیم - زیرا امید بسیار میرود که راستی را اگر از راه داوری خرد پیش آیند و خود را لمزپندار و تعصب های بیجا به پیرایند ، صد درصد بحقایق کردن گزارده و گذشته از آموزگاری کودکان آموزگاری توده را نیز بگردن گرفته و به بیداری و رستگاری آنان کوشند که بهترین پرستش خدا و کار نیک در جهان همین کوششهاست ، به بینید برادران در یک کشور کوچک - ایران - ده واند کیش و چندین نژاد گوناگون ریشه دوانیده - گذشته از لکام گسیختگی های مادیان و هیاهوی شکفت هواداران ادبیات که راستی را مانعی دانیم چه خواستی رادرنزدگی برای خود یا توده دنبال می کنند - هر یک از اینها را اگر شماریم نامیست که در زیر آن یک آرمان و یک سیاست زهرناک جداگانه دیگری که سراسر بسود دشمنان این کشور یا بهتر گویم مامردم است خوابیده . اکنون شما بسنجید با این آلودگی های تو در تو که بچشم خود می بینیم چه جای آنست که کسی دم از برتری بردیگران یا فزونی تحصیلات زند - یا کدام غیر نمند آزموده ایست که بتواند اینها را تا دیده انگاشته و همچون گاوان و خران سرپایین انداخته و بخورد و بخواب پردازد -

گیرم که کسانی این بیغیرتی را بر خود روا داشتند و در اندیشه آینده خود و فرزندان خود ، نبودند - بگوئید سر انجام از زندگی چه نتیجه برداشته اند - مگر جز اینست که باید با صد خواری و زبونی تن بمرک دهند و نه در این جهان و نه در جهات دیگر بهره از آسایش و رستگاری برند که بجای خود - فرزندان خود را نیز در توی آلودگیها فرو گزارند و در گذرند - آیا شما شکنجه لعن و نفرین فرزندان اندیشیده اید ؟ - اینهاست دردها و گرفتاریهای ایرانیان - اکنون من از شما می پرسم همه اینها را که شمردم اگر یکدسته صالحی با کدلاته دست برادری بهم دهند و بچاره بر خیزند فیروز خواهند گردید یا نه ؟ - شما بگوئید جهان تا بوده راههای نیک چگونه پیشرفته ؟

مگر سرچشمه هر کدام جز از یاری خدا و پاکدلی و همدستی بوده است ؟ - آری

هیچیک از اینها بآرزو نتواند بود اساساً فرقت میانه من که اینها را می نویسم با شما که میخوانید - زیرا: من درسایه خواندن پیمان و پرچم تابش امید دردم پدید آمده و اینها را که می گویم از روی باور است ولی شما - شما نوجوان آراسته - پیش از خواندن شماره های پیمان و پرچم اگر هم بحساب پردازید گمان می کنم نتیجه که میگیرید جز نومیدی نباشد و همین خود دلیل بس استواری پایداری آزادگان تواند بود.

برادر پیمان را بناتان خواستم که هر زمان بیرون آید بشما نیز فرستند - خواهشمندم آنها با فهم و خرد آزاد بخوانید و شبها پیرا با اندیشه آن بسر برید و گفته های آنها نخست برای شخص خودتان دانید نه دیگران - و این بدانید تا شما يك راه روشنی برای خودتان درزندگی هموار نگردانید - حق این ندارید که به توده انبوه پردازید - توده آنها دیند که از یکایک افراد پدید آید و هیچ فردی را نرسد که پیش از پیراستن و آراستن خود سخن از دیگران بمیان آرد - برادر: پیمان را بخوانید نه برای اینکه بدارنده اش سرسپارید دارنده پیمان می گوید من آفریده ناچیزی بیش نیستم و هیچگاه مریدی یاستایشی از کسی نخواسته و نمی خواهد بلکه آنها برای پیداری خرد خویش و ایمان بحقایق بخوانید و هر کجای آنها با خرد آزاد (باید دانست خرد چیز دیگر و هوس و تعصب چیز دیگر است) ناسازگار دیدید نپذیرید.

قهفرخ: هاتفی

پرچم: این نامه را آقای هاتفی به دوتن از آموزگاران دبستان قهفرخ نوشته و چون نمونه ای از کوششهای پاکدلانه آن جوانست در اینجا آوردم.

چرا بین را دوباره چاپ نمی کنیم؟...

آقای برهانی از بوشهر می نویسند: «بخش یکم آیین را در بوشهر بدست آورده ام. پیش بینی هایی در این کتاب دیده می شود که تماماً صورت وقوع یافته. در یازده سال پیش حال امروزی اروپا خبر داده شده. چرا اینرا دو باره چاپ نمی کنید؟» می گویم: چون باید همه آموزا کها در يك کتاب باشد بجای آیین و راه رستگاری و دیگر نوشته ها کتابی بنام «ورجاوند بنیاد» چاپ می شود.

چون ما این راه را گام بگام و تیرد کتان پیش آمده ایم هر زمان کتابی که تنها بخشی از گفته های ما را در برداشته بچاپ رسیده. ولی اکنون می باید همه گفته ها را در یکجا گرد آوریم. آیین را تنها بنام یادگار تاریخی کوششهای ما بچاپ توان رسانید.

گزارش ۱۵ روز اول اردی بهشت ۳۲۲

۱ - **جنگهای جبهه تونس** - ژنرال موتکومری که علمدار جنگهای جبهه تونس شناخته شده است پس از عبور از صحرای «**العکارت**» و وصول بحومه «**انفنداول**» مجدداً بنیروی خود چند روزی راحت باش داده و در این ضمن به رسانیدن توپخانه سنگین و مهمات گران بخط مقدم جبهه مشغول گردید. و چنانکه در گزارش پانزده روز دوع فروردین گفتیم مرحله دوم جنگهای تونس در اینجا پیاپیان رسیده و به تهیه مقدمات مرحله سوم شروع نمودند.

خط این جبهه یعنی پس از خاتمه مرحله دوم جنگ در حدود دویست کیلومتر امتداد داشته و مانند قوسی تشکیل یافته است که یک متر آن بدماغه «**صراط**» در کناره دریای مدیترانه و متر دیگر این قوس در خاور «**انفنداول**» بدریا متصل میشد. نیروی محور در داخل این قوس با عجله هر چه تمامتر بتحکیم مواضع خود مشغول شده و باحدات خط دفاعی دومی که از بندر «**حمامات**» تا «**بتوربا**» و «**ماطور**» و از آنجا تا دماغه «**صراط**» امتداد دارد مبادرت نمودند.

بالاخره سکوت و آرامش این جبهه طولی نکشیده و بامداد روز جمعه دوم اردی بهشت ماه سپاهیان ارتش هشتم در «**انفنداول**» مانند جنگ میدان العلمین بچنانچه نیروی مارشال رومل حمله نمودند از تاریخ مذکور میتوان گفت که مرحله سوم جنگ تونس آغاز شده است.

ارتش یکم انگلیس نیز در «**بوعراضه**» و سپاهیان امریکائی در «**پل فحض**» و دسته های ژنرال ژیر و فرانسوی از کناره دریای مدیترانه متفقاً بحمله پرداختند.

چنانکه در گزارش پانزده روزه گذشته اشاره کردیم مرحله سوم جنگهای تونس بعلت سختی اراضی و کوهستانی بودن نقاط میدان جنگ شدیدتر و خونین تر از دو مرحله گذشته خواهد بود و بعلاوه مارشال رومل بخش مهمی از نفرات آزموده و مهمات خود را از دست نداده و تمام آنها را قدم بقدم عقب کشیده و همه را در خاک تونس مستقر ساخته است که فعلا حد اعلاى استفاده را از آنها مینماید.

راديو لندن در همان روزهای نخستين اين حمله صريحا اطلاع داد که نیرو های انگلیس و متفقین با کندی پیشرفت میکنند و ضمناً خاطر نشان ساخت که هر گونه پیشرفتی در این نقطه که دارای استحکامات فوق العاده نیرومند طبیعی و مصنوعی است و نیروی محور مقاومت سخت و عنودانه میکنند نتیجه فداکاری و رشادت خارق العاده سپاهیان متفقین میباشد.

در تمام طول این جبهه دوست کیلومتری جنگ با شدت هر چه تمامتر چندین روز ادامه یافته و طرفین بخش مهمی از نیروی خود را اعم از پیاده نظام و تانک و واحد های زره پوش بمیدان کارزار داخل کردند. ولی پس از آنکه شهر «**انفنداول**» بتصرف ارتش هشتم انگلیس درآمد در برابر پایداری بی مانند سپاهیان آلمان پیشروی این ارتش از آن سرعتی که داشت کاسته و قدری کند گردید. ولیکن در سایر بخشهای این جبهه آتش جنگ با همان شدت اولیه شعله ور میباشد. در اواخر دهه اول اردی بهشت نیروهای محور در منطقه «**وادی مجرده**» بحمله های سختی مبادرت کردند تا شاید از پیشرفت سربازان متفقین جلوگیری کنند. و در منطقه «**مجاز الباب**» نیز در نتیجه حمله های متقابل نیروی متفقین را عقب زده و موفق شدند مقداری از اراضی از دست رفته را پس بگیرند. هدف اصلی فرماندهی محور در این منطقه کوه «**ابوعکاظ**» بود که از نظر سوق الجیشی شایان اهمیت میباشد.

در منطقه شمالی جبهه تونس نیروهای امریکائی و فرانسوی بتقاطعی رسیده اند که از آنجا بوسیله دوربین بندر «**بیزرت**» را میتوان دید و تا خود بندر بزرگ بیزرت بیش از ۱۲ کیلومتر فاصله ندارد.

خبرنگاران جنگی که از اخبار میدانهای جنگ تونس گزارشهایی میدهند عموماً حاکی از فداکاری و مقاومت بی مانند سپاهیان محور میباشد و گویا فرماندهی آلمان بموم دسته های متمرکز در تونس چنین فرمان داده است که هیچ يك از سربازان از جای خود تکان نخورده و از موضعی که اشغال کرده اند وجب بوجوب مدافعه مینمایند!

میدان جنگ تونس جبهه دوم است! چنانکه راديو لندن اطلاع داد

آقای «**امری**» وزیر هندوستان در مجلس شورای ملی بریتانیا نطقی ایراد کرد و چنین گفت «**میدان جنگ تونس فعلاً به جبهه دوم که آلمانیها همیشه از ایجاد و گشایش آن هراسان بودند تبدیل یافته است زیرا خود هیتلر نیز میدان جنگ تونس**

از جبهه دوم میدانند. و بهمین سبب آنچه توانسته و یا میتواند سرباز و مهمات و ابزارهای جنگی باین جبهه فرستاده و مقاومت حیرت‌آوری که تا کنون دیده نشده است در مقابل پیشرفت سپاهیان متفقین ابراز میدارند. از این رو باید اعتراف نمود اگر ما پیش از آنکه فرصت مناسبی بدست آورده و پای خود را بخاک اروپا می‌گذاشتیم بهتر از این نمی‌توانستیم بار ازدوش سربازان سرخ برداریم و حال آنکه وجود جبهه تونس فعلا فرماندهی آلمان را ناگزیر ساخته که آنچه مهمات و سرباز و ابزار جنگی دارد باین جبهه اعزام نماید.»

کارشناسان اوضاع جنگی درباره جنگ تونس چنین اظهار عقیده میکنند:

اطراف هر دو بندر تونس و بیزرت کوهستانی بوده و برای پیشروی و سایط مورتودار و عرابه‌های سنگین مناسب نمیباشد و از طرفی نیز علاوه از اینکه تونس و بویژه بندر بیزرت از سابق دارای استحکامات بسیار قوی بودند آلمانیها و ایتالیائیها از همان روز اشغال این دو بندر استحکامات بسیار نیرومندی در پیرامون آنها ساخته و خود را برای چنین روزی آماده و مهیا کرده‌اند و در عین حال دسته‌های زیادی از بهترین و آرموده‌ترین سربازان آلمان را برای مدافعه این نقطه اعزام و دستور داده‌اند تا آخرین نفس و حد امکان پایداری کرده و از نقاطیکه بدست آنها سپرده شده است با خون خود مدافعه کنند. بنابراین راندن محور بها از این دو بندر بسیار سخت بوده فداکاریهای زیاد و صرف مهمات بیشماری را لازم خواهد داشت، حتی بعضی از کارشناسان جنگی عقیده دارند که هرگاه متفقین رشته ارتباط این دو بندر را گسیخته و هر یک از این دو شهر را جداگانه محاصره کنند باز هم نیروی محور بزودی آنجا را تخلیه نکرده و مدتی سپاهیان متفقین را بخود مشغول خواهند کرد.

چنانکه سابقا اشاره نمودیم سبب اصلی اینهمه فداکاری و پایداری محور در تونس همانا بتاخیر انداختن حمله متفقین با رویا میباشد و میخواهند در ظرف این مدت کناره‌های شبه جزیره ایتالیا و بالکان و نقاطیکه احتمال پیاده شدن متفقین بانجا ها میرود مستحکم ساخته و خود را برای مقابله آماده نمایند با همه این تفصیل روزی برای تخلیه تونس و رفتن نیروی محور از آنجا مقدر میباشد منتها باید چندی صبر نمود تا روز موعود رسیده و همه از تاریخ و ساعت آن مستحضر شوند.

۲ - میدانهای جنگ در جبهه شوروی - در نیمه اول اردی بهشت

ماه اتفاق مهمی در جبهه شوروی رخ نداده است اعلامیه‌هاییکه در تمام این مدت از منابع

هر دو طرف صادر شده عموماً حاکی از آرامش این جبهه بوده است گر چه زد و خوردهای نسبتاً سختی در شمال قفقاز (جبهه کوبان) اتفاق افتاده و میافتد ولی با در نظر گرفتن عظمت جبهه شوروی این قبیل حمله‌ها و حمله‌های متقابل چندان حائز اهمیت نمیباشند. آنچه مسلم است و همه کارشناسان عقیده دارند این سکوت آرامش قبل از طوفان بوده و بزودی آتش جنگ با نهایت شدت در این جبهه شعله‌ور خواهد شد.

ضمن اطلاعاتیکه در جریان این پانزده روز بدست آمده گویا آلمانها ذخایر و مهمات زیادی در شبه جزیره کریمه گرد آورده‌اند و از این رو مطلعین از اوضاع چنین پیش بینی میکنند که در حمله تابستان امسال ممکن است فشار نیروی محور متوجه شمال قفقاز و حوضه سفلی رود دون باشد. فعالیتی که نیروی هوایی آلمان اخیراً در منطقه «کروزی» و «کراسنودار» نشان میدهد شاید مقدمه اجرای این نظریه باشد. در هر صورت فرماندهی عالی ارتش سرخ تمام این احتمالات را در نظر گرفته و تهیه‌های لازمه را برای مقابله با نیروی مهاجم دیده است. چنانکه از پیام مارشال استالین فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی که بمناسبت روز اول مه خطاباً بتمام اهالی و کارگران و کشاورزان و سربازان روسیه فرستاده است استنباط میشود نیروی سرخ برای مقابله با هر گونه پیش‌آمدی آماده میباشد!

درباره تدارکات آلمان برای حمله تابستان امسال اخبار گوناگون از منابع مختلف دنیا انتشار مییابد و حتی از بعضی منابع اطلاع داده شد که آلمانها خیال دارند امسال در جبهه شوروی با استعمال گازهای زهردار مبادرت بنمایند و روزنامه‌های شوروی در اوایل اردی بهشت در باره تصمیم آلمان با استعمال گازهای زهردار در جبهه شوروی مقالاتی نوشته و عین اظهارات مستر چرچیل نخست وزیر انگلیس را که گفته است اگر آلمان باین کار اقدام کند دولت انگلیس نیز بر علیه کشور آلمان گازهای سمی بکار خواهد برد متذکر شدند.

پیشوند و پسوند

۳ - آك

این پسوند برای پدید آوردن معنی : « آنچه همیشه یا در بیشتر زمان کنند » است . « خوراك » آنچه همیشه یا بیشتر زمان خورند . « خوراك مردم گیلان برنج است » . « پوشاك زمستان رختهای پشمیست » .

درفارسی از این پیوند تنها دو واژه « خوراك » و « پوشاك » را می آورند . ولی ما آنرا همگانی گردانیده ایم و هر کجا که نیاز باشد واژه پدید می آوریم : داراك ، آموزاك ، گستراك ، فروشاك ، نوشاك ، و هر چه مانند اینهاست . این پسوند جز در کارواژه های گذرا (متعدی) نیاید ، و اینست نتوان گفت : « روباك » یا مانند آن .

واژه « سوزاك » که نام يك گونه بیماریست چون بیرون از قاعده می باشد باید آنرا از میان برد و بآن بیماری نام دیگری نهاد ، و چون « سوختن » یا « سوزیدن » گذرانست « سوزاك » را بهیچ معنایی نتوان آورد . مگر آنرا گذرا گردانیده « سوزانك » بگوییم که « آنچه سوزانند » خواهد بود .

این پسوند نیز جز در معنی همگانی نیاید و نباید واژه هایی را که با این پسوند پدید می آوریم نام يك چیزی گردانیم .

درفارسی « طبع » را « چاپ » می نامند و می گویند : چاپ کرد ، و از آنسوی « چاپیدن » را در معنی تاراج یا تاخت و تاز می آورند ، که این خود نمونه ای از دره می زبان می باشد . باید دانست که چاپیدن بمعنی تاراج یا تاخت و تاز ترکیست و ما چون درفارسی نیازی بآن نمیداریم باید بیکبار بکنار گزاریم ، و از آنسوی چون به واژه « چاپ » (بمعنی طبع) نیاز بسیار می داریم باید از آن جدا شده های باوریم : « چاپید ، می چاپد ، چاپنده ، چاپیده شده » . در آنحال بجای مطبوع و مطبوعات نیز « چاپاك » و « چاپاكها » توانیم آورد .

آگاهی و خواهش

پس از این شماره به خواستاران تهران رسید فرستاده خواهد شد خواهش

مندیم از پرداخت بهای سالانه باز نایستند .

واژه‌هایی که می‌خواهیم

آهنگ: این واژه در فارسی معنی کی قصد و گاهی بمعنی نغمه یا مانند آن می‌آید. ولی ما جز در معنی قصد بکار نمی‌بریم. و چون يك معنایست که نیاز بسیار بآن می‌داریم از اینرو جدا شده‌ها نیز خواهیم آورد: «آهنکید، می‌آهنکید، یاهنگ...»

«نابآهنگ»: من غیر عهد، بی عزم و اراده. (نا بآهنگ از خانه بیرون آمدم).

آزرم: این واژه در فارسی بمعنی روشنی نمی‌آید و همیشه در پی واژه «شرم» آورده می‌شود: «شرم و آزرم را کنار گزارده». اگر شما بپرسید آزرم بچه معنی است يك پاسخ درستی نخواهید شنید، ولی ما آنرا در معنی راستش که شرف باشد می‌آوریم، و چون باشد که کسانی معنی شرف نیز ندانند روشنتر می‌گردانیم: آزرم آنست که کسی به پاکی و نیکنمایی خود دل‌بستگی دارد و بکارهای بدی که مایه بدنامی و آلودگیست (از دزدی و کلاهبرداری و دروغ‌گویی و شکرگری و مانند اینها) بر نخیزد.

بیوسیدن: بمعنی انتظار است. «نایوسان» نا منتظر.

چخیدن: مجادله کردن، بدلیل کردن نگزاردن.

پتیاره: این واژه را در فارسی بمعنی روشنی نمی‌شناسند و جز در دشنام بکار نمی‌برند. ولی معنی راست آن «بلا» است و مانیز در آن معنی می‌آوریم.

سهش: سهش بمعنی احساس (احساسات) است. (خشم، مهر، رشک، کینه، و مانند اینها).

«از سخن او سخت سپیدم».

چیستان: بمعنی لغز یا معیاست.

خودگامه: بمعنی مستبد است.

سقرسیدن: بمعنی محسوس گردیدنست. «سترسای»: محسوس

شدسیدن: بمعنی دریافتن یا اندامهای پنجگانه چشم و گوش و بینی و دست می‌باشد.